

درباره «گفتگوهای رسمی و مستقیم میان دولت های ایران و ایالات متحده آمریکا»

مرتضی ممیحا

بدنبال اعلام بیانیه ۱۲ ژوئیه ۲۰۰۲ جورج دبلیو بوش رئیس جمهور آمریکا خطاب به «مردم ایران» شمار زیادی از صاحب نظران و نظریه پردازان ایران چه در داخل و چه خارج کشور به تفسیر آن پرداختند و اهداف دولت آمریکا از صدور چنین بیانیه ای را شکافتند و تحلیل کردند.

در همین راستا اخیراً - از ۲ اوت ۲۰۰۲ - نوشته ای در سرلوحه سایت اینترنتی «ایران امروز» ظاهر گردیده است، زیر عنوان «ما خواهان آغاز گفتگوهای رسمی و مستقیم میان دولت های ایران و ایالات متحده آمریکا هستیم». این نوشته ابتدا با امضای نزدیک به ۴۰ نفر از فعالان سیاسی نسبتاً سرشناس ساکن خارج ظاهر شد و در پایان نوشته نیز از تمام دیگر ایرانیان موافق این متن خواسته شد که زیر آنرا امضاء کنند.

از آنجا که این سند در یک سایت اینترنتی معروف به «چپ» ظاهر شده است و اکثر چند ده نفر امضاء کنندگان اولیه متن، افرادی هستند که یا قبلاً با سازمانها و گروهها و احزاب چپ فعالیت میکردند و یا هم اکنون نیز در چنین سازمانهایی فعالاند، و از آنجا که از سوی دیگر این نوشته بعنوان توماری مستقل از سازمانها و گروههای سیاسی منعکس گردیده است، بنابراین ارزیابی از متن آن که هم میتواند به تشخیص سیر روندهای درونی جو سیاسی اپوزیسیون خارج کمک کند و هم به محتویات این نوشته محک زند.

ادامه در صفحه ۲

حکومت مردمی، حکومت الهی!

حکومت های دموکراتیک، حکومت های مردمی هستند، یعنی رهبران این حکومتها همچون رؤسای جمهور ایالات متحده آمریکا مستقیماً از سوی مردم انتخاب میشوند و یا آنکه همچون آلمان فدرال بطور غیرمستقیم توسط آرای نمایندگان مجلسی که خود از سوی مردم برگزیده شده اند، انتخاب میشوند. در نظام های دموکراتیک دوران حکومت کسی که به رهبری حکومت برگزیده میشود، محدود است، هیچکس نمیتواند مادام العمر به رهبری حکومت برگزیده شود.

بر عکس در نظام های پیشامدکراتیک، همچون ایران پیش از انقلاب مشروطه، رهبر حکومت شاه بود که سلطنت را بخاطر پیوندهای خونی، از پدر ارث میبرد و پس از مرگ، آنرا همچون مردهریگ خود برای فرزند پسر بزرگ خود (ولیعهد) بجای میگذاشت. از آنجا که حکومت های پیشاسرمایه داری، حکومت های غیردموکراتیک بودند، در نتیجه رهبران چنین حکومت هایی مشروعیت خود را نه بلاواسطه از مردم، بلکه از خدا (در اروپا کلیسای مسیحیت) و در ایران باستان از فره ایزدی و پس از سلطه اسلام، از خلیفه مسلمین به امانت دریافت میکردند. پس از سلطه شاه اسماعیل و تأسیس سلسله صفویه در ایران، شاهان خود به ظل الله (سایه خدا) بدل شدند و مشروعیت حکومتی خود را بی واسطه از خدا دریافت کردند.

ادامه در صفحه ۱۵

در ضرورت تشکیل «حزب سوسیالیست ایران» (۴)

محمود اسفخ

هر چند به برداشت من نظر لنین درباره ی فرایند آگاهی یابی طبقه ی کارگر، بدین معنی که طبقه ی کارگر در جریان رشد و تکامل جامعه ی سرمایه داری و مبارزات طبقاتی و اجتماعی نمی تواند خود بی واسطه به آگاهی طبقاتی دست یابد بلکه این آگاهی باید از خارج، به دست کمونیست ها «حزب کمونیست یا سوسیالیست»، به آن منتقل شود، نادرست است، و این نظریه در منطق خود نظام تک حزبی و استبداد آن حزب را بر جامعه می طلبد، ولی به هیچ وجه بر این نظر نیستیم که استقرار نظام تک حزبی و استبداد حزب بلشویک و سیادت نظام استالینی بر شوروی به نام سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا نتیجه ی مستقیم این نظر لنین بود.

زیرا نخست آن که بنا به برداشت من از نگرش مادی مارکسی به تاریخ، تئوری ها و نظریه ها و اساساً اندیشه هر چند در چند و چون جریان تاریخ مؤثر است ولی واقعیت های اجتماعی در درجه ی اول محصول و پی آمد اندیشه ها نیستند. دوم این که در آلمان، جایی که نظریه پرداز اصلی این فکر، کائوتسکی، زندگی و فعالیت می کرد، در روند فعالیت سوسیال دموکراسی و به قدرت رسیدن آن در آلمان پس از جنگ جهانی اول نظام آن کشور نه به نظامی تک حزبی بدل شد و نه حتا کوششی در این جهت صورت گرفت و نه روابط درونی آن حزب به صورت روابط درونی حزب بلشویک در زمان پس از انقلاب درآمد. دلیل اساسی این امر در وجود شرایط متفاوت اقتصادی و اجتماعی در آلمان و روسیه بود، که در این مقاله جای بررسی آن نیست.

ادامه در صفحه ۸

آینده آستان حوادثی شگرف است

امسان دهکردی

عباس عبیدی که به جناح «اصلاح طلب» هیئت حاکمه ایران تعلق دارد، در انتقاد به کارکردهای آقای خاتمی که از سوی مردم به ریاست جمهوری برگزیده شد، مطرح ساخت که «آقای خاتمی نباید در خصوص اتفاقات پشت صحنه دستگاه قضائی مصلحت اندیشی میکرد. وی وظیفه دارد به هر قیمتی که شده در برابر تعرضات به قانون ایستادگی کند». عبیدی بخشی از مسئولیت وضعیت کنونی را به گردن خاتمی انداخت و گفت: «بخشی از تخلفات به وقوع پیوسته پس از سال ۱۳۷۷ محصول اینگونه مسامحه ها بود». باین ترتیب می بینیم که بخشی از جناح «دوم خرداد» که به دنبال خاتمی راه افتاده بود، اینک دریافته است که رفتار و کارکردهای آقای رئیس جمهور سبب شده است تا جناح محافظه کار افراطی که بر ارگان های انتصابی سطله دارد، بتواند با بهره گیری از سیاست «مسامحه» آقای رئیس جمهور فعالیت ارگان های انتخابی را کاملاً فلج سازد.

ادامه در صفحه ۵

دیگر مقالات این شماره:

گفتاری درباره «نور و فروسیه: منوچهر صالحی»
گامی بزرگ و اندیشمندانه محمود کوردوزی

درباره گفتگوهای رسمی میان ...

حتی پوش خواهی در اثر این جنایت به بوته فراموشی بسپریم و بالاخره تهدید ایران بعنوان یکی از پاهای «محور شرارت» به حمله اتمی پیشگیرانه توسط جورج دبلیو بوش را نیز با دیده اغماض نگریسته و با خوشبینی هر چه تمام تر به این نتیجه گیری نویسندگان تومار برسیم که «خوشبختانه اخیراً، همانطور که در بیانیه ۱۲ ژوئیه آقای بوش آمده، این سیاست (بخوان تمام تجاوزات ۵۰ سال گذشته) به چیز دیگر، به حمایت از مردم ایران برای دستیابی به آزادی و دموکراسی تغییر یافته»، آنگاه از این نویسندگان و طرفدارانشان باید پرسید که با سخنان آقای زالمسی خلیل زاد مشاور اصلی جورج بوش در امور سیاسی مربوط به ایران و افغانستان (و با احتمال قریب به یقین نویسنده اصلی بیانیه ۱۲ ژوئیه رئیس جمهور امریکا) در نطق او در کنفرانس «سیاست گذاری‌های خاور نزدیک واشنگتن»، در روز ۲ اوت ۲۰۰۲ (درست روزی که این تومار ظاهر شد) چه میتوان کرد؟

ملاحظه کنید آقای خلیل زاد سه هفته پس از صدور بیانیه ۱۲ ژوئیه جورج بوش چه میگوید: «ایران گر چه عضو کنوانسیون بین‌المللی کنترل سلاح‌های شیمیایی است اما در حال تولید سلاح شیمیایی است. بطور مثال انباری از مواد شیمیایی تاول‌زا و خفه کننده دارد و توان تولید مواد ضد سم خود را گسترش داده است» (یونایتد پرس، ۲ اوت ۲۰۰۲).

او سپس ادامه میدهد: «ایران اعضای القاعده را در کشور خود پناه داده و میزبان آنها شده است» (آژانس فرانس پرس، ۳ اوت ۲۰۰۲). خلیل زاد در همین سخنرانی، ایران را به دخالت در امور افغانستان و ایجاد ناآرامی در غرب آن کشور متهم میکند. آیا تمام این اتهامات ایران را تبدیل به خطرناک‌ترین بخش از «محور شرارت» نمیکند؟

تصور نویسندگان تومار بر آن است که بیانیه ۱۲ ژوئیه بوش «در حمایت از مردم ایران برای دستیابی به آزادی و دموکراسی است». یا به سخن دیگر در صدد دفاع از اصلاح‌طلبان در برابر ارتجاع حاکم بر ایران است. آیا نظر نویسندگان این تومار و امضاء کنندگان اولیه آنرا باید پاور کرد و یا این خبر واشنگتن پست در ۲ اوت ۲۰۰۲ را؟

«طبق تحلیل صاحب‌نظران ایران و دیپلمات‌های خارجی ساکن ایران موج تحرک ناگهانی اصلاحات در ایران در ماه گذشته با اظهارات علنی جورج بوش از اصلاحات به عکس خود بدل شد». طبق دیدگاه صاحب‌نظران «پیام جورج بوش محافظه کاران مذهبی را که اهرم‌های قدرت را در دست دارند، قادر ساخت اصلاح‌طلبان را وابسته به ایالات متحده دانسته و آنها را تشویق کند موج جدیدی از سرکوب، بستن روزنامه‌ها و زندانی کردن روشنفکران به راه اندازند».

آیا سخن نویسندگان این تومار را مبنی بر اینکه «طرف امریکا مدت‌ها است که آمادگی خود را برای گفتگوی مستقیم و رسمی با ایران اعلام کرده» باید پذیرفت یا این خبر ۳۱ ژوئیه ۲۰۰۱ روزنامه گاردین را؟

«بوش از هر گونه تماس دیپلماتیک (با ایران) اجتناب ورزیده و تحریم‌های دو جانبه اقتصادی را از سر گرفته و تمام شرکت‌های خارجی را که با ایران معامله میکنند، مجازات کرده و با کوشش‌های دولت انگلیس و اتحادیه اروپا برای زدن پل از طریق «جلب تقادانه» ایران به مخالفت برخاسته است».

آیا نویسندگان این تومار تحلیل درستی از بیانیه ۱۲ ژوئیه جورج دبلیو بوش دارند یا نیروهائی که در درون ایران بوده و اوضاع ملموس را از نزدیک شاهدند؟ ملاحظه کنید محمد دادفر نماینده مردم بوشهر در تاریخ ۷ مرداد ۱۳۸۱ در رابطه با همین بیانیه بوش در مجلس چه میگوید: «امریکائی‌ها هرگز از اصلاح‌طلبان ایران حمایت نخواهند کرد، مدل مطلوب آنها و انگلیسی‌ها در ایران حکومتی اقتدارگرا است که بتواند با تمرکز قدرت، تک‌صدائی را حاکم کند و به قدرت‌های نفت‌خوار اجازه دهد با حاکمان قدرتمند یک‌دست مناسباتشان را تنظیم کنند. مطلوب امریکائی‌ها نه جوانان مؤمن میهن‌پرست است و نه روشنفکران انسان‌مدار. امریکا که در آسیا مدل مطلوبش را ژنرال‌های پاکستان و ترکیه، در پادشاهان مادام‌العمر و درندگان اسرائیلی جستجو میکند،

سمت اصلی جهت گیری نوشته - به‌رغم لحن چند پهلو، گاه مبهم و گاه متناقض آن- این است که بیانیه‌ی جورج بوش خطاب به «مردم ایران» نه تنها دخالت در امور داخلی مردم ایران نیست بلکه دلیل آن پایبندی دولت امریکا، «در قبال حقوق رأی‌دهندگان ایرانی و منشور ملل متحد» و بخاطر «حمایت از مردم ایران برای دستیابی به آزادی و دموکراسی» است. و به همین دلیل نه تنها نمی‌بایست این بیانیه را دخالت در امور ایران تلقی کرد بلکه دولت امریکا می‌بایست از این فرصت طلایی استفاده کرده و «گفتگوهای رسمی و مستقیم» با ایالات متحده را آغاز میکرد.

نوشته در همان ابتدا تأکید دارد که این متن «نقطه نظرهای کسانی است که از خواست احراز شده اکثریت مردم ایران برای رفع تشنج و خصومت و استقرار مجدد روابط دیپلماتیک میان ایران و ایالات متحده امریکا حمایت کرده و آن را به سود مصالح عالی هر دو کشور ارزیابی میکنند».

نویسندگان متن، پس از آنکه بر اینهمانی و یکسانی دیدگاه خود با «اکثریت مردم ایران» تأکید میکنند، در لایه‌ی نوشته چند صفحه‌ای خود مخالفین این دیدگاه را یا «مخالف قدرتمند در ایران، در ایالات متحده، در اسرائیل و برخی کشورهای دیگر» یا «گرایش افراطی چپ» که «ایالات متحده را کشوری ماهیتاً جهانخواه، ظالم و زورگو میدانند» و یا گرایش راست (سلطنت‌طلبان) که «امریکا را به تداوم محاصره اقتصادی، تحریم نفتی و حتی حمله نظامی به ایران ترغیب میکند»، قلمداد کرده و بدین ترتیب سفره خود را از تمام این گرایشات جدا کرده و وحدت خود را با «اکثریت مردم ایران» اعلام میدارند.

در همان نگاه اول به عنوان تومار، آنچه به ذهن انسان متبادر میشود این است که مگر در میان ایرانیانی که هوادار دموکراسی، آزادی، استقلال و پیشرفت کشور خود هستند، کسی پیدا میشود که مخالف «گفتگوهای رسمی و مستقیم» با دولت امریکا باشد؟ آیا در میان ایرانیانی که نام بردیم کسی هست که خواهان «رفع تشنج و خصومت میان ایران و ایالات متحده و استقرار مجدد روابط دیپلماتیک میان دو کشور نباشد» و آنرا به «سود مصالح عالی دو کشور» نداند؟

مشکل نویسندگان تومار این است که دانسته یا ندانسته شرط دموکراسی، آزادی و استقلال ایران و نفی رابطه‌ی سلطه و تابعیت و تحمیل شرایط مذاکره از سوی دولت امریکا را به بوته فراموشی سپرده‌اند. و بدین سان از همان ابتدا صف خود را از «اکثریت مردم ایران» جدا کرده‌اند.

حتی اگر به‌رغم نویسندگان تومار بتوان «تصویر حک شده در ذهن ایرانیان از ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۲۵ سال بعد و نیز رفتار زمامداران ایالات متحده در دوران جنگ ایران و عراق» را از ذهن مردم ایران برداریم یا به سخن دیگر هیچ رابطه‌ای میان کودتای ۲۸ مرداد و پیامدهای آن و سوار شدن ارتجاع سیاه بر انقلاب عظیم سال ۱۳۵۷ و اوضاع و شرایط کنونی ایران نبینیم و دخالت مستقیم امریکا در انتقال قدرت از شاه به خمینی و کشتارهای بعدی توسط ارتجاع حاکم در شرایط سکوت کامل دولت امریکا و محافل «حقوق بشری» آن را فراموش کنیم و مذاکرات پنهانی میان جمهوریخواهان و ارتجاع حاکم بر سر اشغال سفارت امریکا و منجمد شده ده‌ها میلیارد دلار ثروت مردم ایران در بانک‌های امریکا و ضربات بعدی آن به کشور ما و ترسیم مردم ایران به عنوان ملتی ریشو، گروگانگیر، وحشی و بی‌رحم در دستگاه‌های ارتباط جمعی امریکا و برانگیختن کینه و نفرت صورت‌پذیر علیه ملت ایران توسط هیئت حاکمه امریکا را نیز از ذهن مردم ایران پاک کنیم و نیز تحریم اقتصادی امریکا و تجاوزات بعدی ارتش امریکا در خلیج فارس و کشتن سرنشینان هواپیمای مسافربری ایران را بدون پرداخت خسارت و

سفید راه یافتند و ارگان‌های قوه مجریه این کشور را بدست گرفتند یا ۵۰٪ پائین جامعه امریکا است که اصولاً در انتخابات شرکت نمیکنند؟

- آیا منظور آنان امریکای ۵۰۰ انحصار عظیم امریکائی (500 Fortune) است که با خرج میلیاردها دلار، اینان را به کاخ سفید فرستادند یا امریکای ۱۳۵ میلیون مزد و حقوق‌بگیر امریکائی است که با خانواده‌هاشان اکثریت بزرگ مردم امریکا را تشکیل میدهند و قربانی سیاست‌های ضد کارگری ۲۰ سال اخیر کاخ سفید، دیوان‌عالی کشور و کنگره امریکا بوده‌اند؟

- آیا منظور آنان «امریکا»ی ۱٪ بالای جامعه است که بیش از ۹۰٪ از سرمایه‌های امریکا و نزدیک به ۵۰٪ از ثروت‌های این کشور را زیر کنترل دارد یا ۵۰٪ پائین جامعه است که تقریباً هیچ سرمایه‌ای ندارد و برای امرار معاش خود و خانواده‌اش باید «چون سگ کار کند»؟

- آیا منظور آنها از امریکا ۱۰٪ بالای جامعه است که صاحب ۹۰٪ از سهام و اوراق قرضه کشور است یا ۸۰٪ پائین جامعه که بخشی ناچیز از این ثروت‌ها و سرمایه‌ها را دارد و تازه ۲۵٪ از آنان زیر خط فقر زندگی میکنند؟

- و بطور خلاصه آیا منظور آنها از امریکا قوه مجریه، قضائیه و مقننه امریکا است که با خرج میلیاردها دلاری انحصارات امریکائی اهرم‌های قدرت سیاسی را در دست دارند یا اکثریت بزرگ مردم امریکا است که قربانی سیاست‌های ضد کارگری و ضد دموکراتیک آنها (به‌ویژه در ۱۰ ماه اخیر) بوده‌اند؟

از سوی دیگر اکثریت بزرگ مردم ایران از نویسندگان چنین توماری خواهند پرسید:

- آیا دولتی که در ۱۰ ماه گذشته به بهانه «مبارزه با تروریسم» حقوق مدنی و اولیه مردم امریکا (به‌ویژه اصل Habeas Corpus) و اصلاحیه‌های اول تا چهارم قانون اساسی امریکا را لگدمال کرده و اکنون بخود حق میدهد مکالمات تلفنی، ارتباطات اینترنتی و رفت و آمدهای مردم در معابر عمومی، فروشگاه‌ها، بانک‌ها، ورزشگاه‌ها، پارک‌ها و ساختمان‌های دولتی و غیره را کنترل کند، چگونه به یاد «دفاع از آزادی و دموکراسی» مردم ایران افتاده است؟

- آیا دولتی که در صدد به کار گرفتن میلیون‌ها جاسوس از میان رانندگان کامیون، پستی‌ها، لوله‌کشی‌ها، برق‌کاران، رانندگان تاکسی، تعمیرکاران تلویزیون و خلاصه تمام کسانی است که به خانه‌های مردم امریکا و زندگی خصوصی آنان راه دارند، برای جاسوسی علیه مردم امریکا است، چگونه میتواند خواهان آزادی و دموکراسی برای دیگر ملل باشد؟

- آیا دولتی که تمام قراردادهای دو جانبه و چند جانبه بین‌المللی در مورد ممنوعیت آزمایشات اتمی، گسترش سلاح‌های کشتار جمعی اتمی، بیولوژیک و شیمیائی و گسترش مین‌های زمینی، ممنوعیت شکنجه و حفظ محیط زیست را در مخالفت با تمام کشورهای جهان (جز اسرائیل) زیر پا گذاشته است، چگونه میتواند به دفاع از «حقوق بشر» برای مردم ایران برخیزد؟

مردم ایران از نویسندگان تومار خواهند پرسید که آیا ماهیت تجاوزکار، ظالم، زورگو و کینه‌توز دولت امریکا را فقط «چپ‌های افراطی» تشخیص داده‌اند یا اکثر قریب به اتفاق کشورهای عضو سازمان ملل متحد؟

- آیا دولت امریکا در برابر تمام کشورهای جهان برای برپائی «دادگاه جنائی بین‌المللی» نایستاد و آیا از این طریق ماهیت جنایتکار، ظالم و زورگوی خود را نشان نداد؟ آیا به رغم مخالفت این دولت با تشکیل این دادگاه (از ترس به محاکمه کشیده شدن سران جنایتکار این دولت و دولت اسرائیل در گذشته و ترس از سرنوشت جنایتکاران این دو دولت) و تصویب برقراری این دادگاه از سوی همه‌ی کشورهای دیگر جهان اکنون امریکا به زور بعضی

چگونه به مدل دموکرات در ایران تن میدهد؟ آنها هرگز نخواهند گذاشت الگوی دموکراسی، قانونمداری و مردم‌سالاری در ایران تحقق یابد تا به کشورهای دیگر سرایت کند. حمایت گفتاری امریکا از اصلاح‌طلبان، تنها اعلام آدرس غلط برای سرکوب جنبش اصلاحی و پدید آوردن زمینه برچیدن بساط آزادی‌خواهان برای مدتی طولانی است» (تکیه از من است)

او حرکات اخیر امریکائی‌ها در حمایت از اصلاح‌طلبان را جهت دادن به درگیری‌های داخلی ایران و طرح اخیر نمایندگان کنگره امریکا را برای شدت بخشیدن به آن دانست.

آیا این سخنان محمد دادفر دیدگاه «چپ‌های افراطی» است یا منعکس‌کننده دیدگاه «اکثریت بزرگ مردم ایران»؟ آیا محمد دادفر درس تاریخی خود را بهتر فرا گرفته است و حرکات دولت امریکا در رابطه با ایران و دیگر کشورها را به روشنی می‌بیند یا نویسندگان تومار «ایران امروز»؟

آیا دیدگاه نویسندگان این تومار را باید پذیرفت یا نظر توماس فریدمن مفسر سیاسی نیویورک تایمز پس از سفر طولانی‌اش به ایران را که جنبش دموکراتیک و «اصلاح‌طلب» ایران را خطری جدی برای دولت‌هائی چون عربستان سعودی، کویت، مصر و دیگر شیخ‌نشین‌های خلیج و بطور غیرمستقیم خطری بزرگ برای منافع استراتژیک انحصارات نفتی و اسلحه‌سازی امریکا و انگلیس می‌بیند؟ آیا این‌ها نظرات یک «چپ افراطی» است یا نظر یک سخنگوی آگاه و واقع‌بین انحصارات فراملی امریکائی؟

بدین سان «اکثریت مردم ایران» از نویسندگان این تومار خواهند پرسید که آیا ارزیابی‌شان از بیانیه ۱۲ ژوئیه آقای بوش بدلیل ناآگاهی آنان از آنچه هست که در دور و برشان میگردد یا به منظور خاک پاشیدن در چشم مردم ایران است؟ آیا هدف آنان چشمک زدن به دولت امریکا است یا دعوت ایران به تسلیم به خواست‌های دولت امریکا است؟

اکثریت بزرگ مردم ایران میدانند که ارتجاع حاکم بر ایران به رغم شعارهای «ضدامپریالیستی» اش نه تنها مدت‌های مدید که بطور پنهانی با دولت امریکا و مقامات امنیتی این کشور مشغول نوعی «دیپلماسی کثیف و پنهان» بوده است، بلکه قول و قرارهای «کثیف و پنهان» نیز میان این دو حکومت ارتجاعی برای سرکوب جنبش دموکراتیک مردم ایران وجود داشته و به همین دلیل است که محمد دادفر - برخلاف نویسندگان تومار - سیاست‌های گذشته و کنونی امریکا در مورد ایران را به درستی تشخیص داده است و میگوید: «حمایت گفتاری امریکا از اصلاح‌طلبان، تنها اعلام آدرس غلط برای سرکوب جنبش اصلاحی و پدید آوردن زمینه برچیدن بساط آزادی‌خواهان برای مدتی طولانی است».

و به همین دلیل نیز اکثریت بزرگ مردم ایران میدانند که دولت امریکا با دولتی که خواهان دموکراسی، و آزادی برای مردم ایران و برقراری ایرانی مستقل و سربلند باشد، حاضر به «گفتگوهای رسمی و مستقیم» نخواهد شد. چرا؟ چون سیاست‌های استراتژیک این کشور نه توسط چشمک زدن‌ها و مجیزگویی‌های ایسن و آن، بلکه در راستای «مصالح عالیه امریکا» یعنی منافع انحصارات عظیم و «جهانی شده» این کشور و صاحبان اصلی سهام این انحصارات، یعنی اقلیت کوچک بالای جامعه امریکا تعیین میگردد و این «مصالح عالیه» تضادی حل‌ناشدنی با منافع و مصالح نه تنها اکثریت عظیم ملت ایران، بلکه اکثریت عظیم مردم کره زمین (از جمله مردم امریکا)، بقاء طبیعت و آینده بشر دارد. و به همین دلیل نیز اکثریت بزرگ مردم ایران این سؤال برایشان مطرح است وقتی نویسندگان تومار صحبت از آن میکنند که بعضی‌ها «فترت از امریکا» را دامن میزنند، یا در صدد ایجاد یک «وحدت ضد امریکائی» هستند منظورشان از «امریکا» کیست و چیست؟

- آیا منظور آنها امریکای جورج بوش، دیک چینی و دونالد رامزفلد است که با رأی اقلیت کمتر از ۲۵٪ مردم امریکا به کاخ

به قوه مجریه و از قوه مجریه به گروه ۱۴ نفره و پر قدرت «هیئت تعیین سیاست‌های دفاعی» (Defence policy Board) و پنتاگون منتقل شده است و در قوه مجریه (شورای امنیت ملی)، پنتاگون و «هیئت تعیین سیاست‌های دفاعی» آمریکا چه کسانی تصمیم گیرندگان اصلی‌اند؟ آیا مهره‌های تعیین کننده آن افرادی چون دیک چینی، دونالد رامزفلد، پال ولفوویتز، کندولیزا رایس، کارل ژو، ریچارد پریل، هنری کیسینجر، جیمز وولزی، جیمز شلزینگر و دیگر رؤسای سابق سیا و وزرای دفاع و بالاخره جورج دبلیو بوش، یعنی هارترین عناصر دست راستی افراطی و جنگ طلب وابسته به انحصارات عظیم اسلحه‌سازی و نفتی نیستند؟ آیا نویسندگان تومار به کولین پاول وزیر خارجه آمریکا (که تازه خود از جنایتکاران جنگی در تجاوز آمریکا به خلیج در سال ۱۹۹۰ است) امید نبسته‌اند؟ آیا این نویسندگان مطلع‌اند که سیاست‌های وزارت خارجه آمریکا در درجه اول توسط ریچارد آرمیتاژ، جان بولتن اتو رایش و آقای نگرو پونته، یعنی چهار نفر جنایتکاران شناخته شده علیه مردم آمریکای لاتین و از افراطی‌ترین عناصر دست راستی تعیین می‌گردد؟

آیا نویسندگان تومار به اعضای دموکرات مجلس نمایندگان و سنای آمریکا بعنوان نیروهای مختلف‌المنافع دل نبسته‌اند؟ باید از این‌ها پرسید که آیا لایحه اعلام جنگ بی‌پایان و بی‌مرز جورج بوش (که شامل اختیاراتی به مراتب فراتر از اختیارات جانسون پس از واقعه ساختگی خلیج تونکن است) با مخالفت دموکرات‌های «مختلف‌المنافع» روبرو شد؟ این لایحه فقط یک نفر مخالف داشت و آنهم خاتم باربارا لی از کالیفرنیا بود که بعدها سخت زیر فشار قرار گرفت.

آیا لایحه‌ی از آن مهم‌تر بنام USA Patriot Act که بر پایه آن حقوق اولیه و مدنی مردم آمریکا لگدمال شده و آمریکا را سریعاً بسوی یک حکومت پلیسی میکشانند، در کنگره آمریکا نیروی «مختلف‌المنافی» پیدا کرد؟ خیر! تنها یک نفر (آقای فاین گلد) با آن مخالفت کرد که بعدها سخت زیر فشار قرار گرفت.

پس این نیروهای «مختلف‌المنافی» که نویسندگان تومار در درون دستگاه حاکمه بدنبال آن می‌گردند کجا است؟

از سوی دیگر اما، آیا نویسندگان تومار کوچک‌ترین بذل توجهی به نیروهای درون مردم آمریکا کرده‌اند؟ آیا اینان به صحبت‌ها و نوشته‌ها و موضع‌گیری‌های افرادی چون رمزی کلارک و نوام چامسکی توجهی داشته‌اند؟ آیا به سخنرانی‌های رالف نیدر گوش کرده‌اند؟ و کتاب‌های او را خوانده‌اند؟ آیا آنها به نظرات هاوارد زین، مایکل پارتی، مایکل مور و هزاران هزار روشنفکر ترقی‌خواه، فیلم‌ساز، کارگردان، نویسنده، فیلسوف و متفکر آمریکائی که در صدد بسیج مردم آمریکا علیه این دستگاه حاکمه‌ی ضد مردم‌اند، توجه داشته‌اند؟

آیا آنها جنبش بزرگی را که از سه سال پیش در سیاتل آغاز شد و هر هفته و هر ماه و هر سال توان عظیم‌تری بخود می‌گیرد و در زمستان امسال در پورتوالگره در برزیل نزدیک به ۶۰ هزار نمایندگان توده‌های مردم جهان و کارگران و زحمتکشان را در «کنفرانس اجتماعی بین‌المللی» گرد هم آورد، کوچک‌ترین گوشه چشمی نشان داده‌اند؟ آیا همه‌ی این‌هایی که نام بردیم صرفاً مشت «چپ افراطی»‌اند که نویسندگان این تومار و امضاء کنندگان اولیه آن به زعم خودشان بتوانند آنها را با یک نیش قلم نفی کنند؟

این نیروها که صفوفشان روز به روز فشرده‌تر و عظیم‌تر میشود همان وحدت جهانی علیه سرمایه‌داری جهانی و در درجه‌ی اول امپریالیسم آمریکا و دستگاه حاکمه آمریکا است که جنایات آن علیه بشریت (به‌ویژه در حال حاضر در افغانستان، در فلسطین و عراق) وجدان تمام بشریت را سخت جریحه‌دار کرده است. اکثریت بزرگ مردم آمریکا (به‌ویژه کارگران و زحمتکشان این کشور) بخش جدائی‌ناپذیری از این جبهه جهانی علیه تجاوزات، زورگویی‌ها، ظلم، شکنجه، قتل عام و کشتار در افغانستان، در فیلیپین، در عراق، در کلمبیا و در کشورهای متعدد دیگری از جهان بطور مستقیم یا غیرمستقیم

کشورهای دیگر را به قبول استثنای نیروهای آمریکا از قوانین این دادگاه وادار نمیکند؟

- و خلاصه مردم ایران خواهند پرسید که آیا دولتی که به مردم خود و به مردم جهان رحم نمیکند، چگونه میتواند برای دموکراسی و آزادی در ایران سینه چاک کند؟ و آیا آنان که دولت آمریکا، گذشته‌ی آن و سیاست‌های امروزی آن در افغانستان، فلسطین، عراق، ازبکستان، قرقیزستان، گرجستان، آذربایجان، سومالی، فیلیپین، اندونزی، کلمبیا، بولیوی، آرژانتین، سراسر افریقا، سراسر آمریکای مرکزی، در کویت، در عربستان و تمام کشورهای کناره جنوبی خلیج فارس را نادیده می‌گیرند و یا بطور ضمنی و آشکار تأیید میکنند، آیا در برابر منافع مردم ایران و مردم آمریکا و کسل بشریت نایستاده‌اند؟

مردم ایران هنگامی که به متن تومار نگاه میکنند درمی‌یابند که نویسندگان آن بجای آنکه به توده‌های مردم آمریکا چشم داشته باشند، به دستگاه حاکمه آمریکا چشمک می‌زنند. ملاحظه کنید در بند ۱۲ این تومار چه می‌خوانیم: «نظریه‌ی معتقد است راه خنثی کردن تهدید محافل نظامی گرا در آمریکا تولید وحدت ضد آمریکائی در داخل کشور و نیز تلاش برای اتحاد نیروهای ضد آمریکائی در منطقه و جهان است. این نظریه بر تشدید بدگمانی نسبت به کشور آمریکا متکی است. این نظریه نمیتواند روی قدرت نیروهای مخالف نظامی‌گری در آمریکا حساب کند» (تأکیدها از من است).

نویسندگان این پاراگراف با سوء استفاده از شعارهای ضد انسانی «مرگ بر آمریکا» به سود ارتجاع حاکم و طرفدارانش به مغطله و به مشوش کردن اذهان دست می‌زنند و معلوم نمیکند که خودشان با چه کسانی «منافع مشترک و امکان همکاری مشترک و سود متقابل» دارند تا از «منابع انرژی در حوزه دریای خزر، آسیای میانه و خلیج فارس استفاده کنند» و اجازه‌ی «دسترسی سهل‌تر به بازار داخلی یکدیگر دهند» و «صلح و امنیت در خاورمیانه» برقرار کنند؟ (همان پاراگراف).

مطالعه پاراگراف ۱۰ نوشته تردیدی باقی نمی‌گذارد که منظور نویسندگان از آمریکا، دستگاه حاکمه و انحصارات آمریکائی است و نه مردم آمریکا. چرا؟ چون این نویسندگان عقیده دارند «شواهد نشان میدهد که تغییر (در سیاست خارجی آمریکا) عمدتاً ناشی از نوسان در میزان قدرت و فشار گروه‌های مختلف‌المنافع در دستگاه حاکمه آمریکا است».

حال باید دید که آیا دیدگاه نویسندگان این جمله‌ی اخیر درباره وجود «فشار گروه‌های مختلف‌المنافع در دستگاه حاکمه آمریکا» صحیح است یا نظر روزنامه‌های خود آمریکا یعنی نیویورک تایمز، واشنگتن پست، واشنگتن تایمز و لوس آنجلس تایمز که همه متفقاً بر این نظرند که دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات، دو شاخه از یک حزب (حزب انحصارات عظیم آمریکائی و وال استریت)‌اند؟ باید از نویسندگان تومار پرسید، کدام گروه مختلف‌المنافع را در دستگاه حاکمه آمریکا می‌شناسند تا آدرس آنرا به ما بدهند؟

دستگاه حاکمه آمریکا از جمهوریخواه گرفته تا دموکرات، بر سر تجاوز به کشورهای دیگر در خارج و سرکوب طبقه کارگر در داخل از چنان اتحادی برخوردارند که حتی ناآگاه‌ترین افراد عادی آمریکا هم بر آن آگاه‌اند. نویسندگان تومار یا از صحنه سیاسی آمریکا-به‌ویژه از اواسط دهه‌ی ۱۹۸۰ به این سو و گردش به راست شدید حزب دموکرات به رهبری کلینتون و گور- ناآگاه‌اند و یا آگاهانه می‌خواهند در چشم دیگران خاک پاشند و از این طریق دستگاه حاکمه آمریکا را تطهیر کنند.

اصولاً باید پرسید که سیاست‌های خارجی آمریکا-به‌ویژه پس از راه یافتن جورج دبلیو بوش و کابینه جنگی او به کاخ سفید در کجا تعیین میشود؟ مگر نه اینکه به اذعان مفسرین روزنامه‌های نیویورک تایمز و واشنگتن پست قدرت تصمیم‌گیری هر چه بیشتر از قوه مقننه

مرگبارترین مرحله حیاتش برای مردم جهان چاره‌ای جز مقاومت در برابر ظلم، بی‌عدالتی، زورگویی و نابودی طبیعت نمی‌گذارد.

آینده آستان حوادثی ...

در همین زمینه علی شکوری راد نیز که عضو هیئت رئیسه «مجلس اسلامی» است، بنا بر نوشته «توروز» که روزنامه وابسته به «جبهه مشارکت» بود و اینک به جرم «پخش اکاذیب» برای شش ماه توقیف شده است، «از احتمال برخورد فیزیکی خشن با اطلاع‌طلبان خبر داد». از این گفته میتوان نتیجه گرفت که جناح راست افراطی در پی تدارک نابودی فیزیکی جناح رقیب خویش در درون هیئت حاکمه است، به امید آنکه بتواند هیئت حاکمه را یک کاسه و یک صدا کند، یعنی آنرا در کنترل کامل خود گیرد. بهمین دلیل نیز حوزه مدرسین قم به رهبری آیت‌الله مشکینی که یکی از رهبران روحانی جناح راست افراطی است، هاشم آغاچری را مرتد اعلان میدارد، زیرا او که از پیروان صدیق دکتر شریعتی و عضو برجسته «سازمان مجاهدین انقلابی» است، در سخنرانی خود در همدان بیان کرد که مذهب شیعه ساختار روحانیت خود را که مبتنی بر واسطه‌گی روحانیت میان خدا و مؤمنین میباشد، از مسیحیت کاتولیک وام گرفته است، و گرنه در اسلام یکچنین ساختار روحانیتی وجود ندارد.

باین ترتیب با دو حرکت در بطن جامعه روبروئیم. یکی آنکه بخشی از هیئت حاکمه که به جناح «اصلاح‌طلب» تعلق دارد، هر چند که توانسته است در انتخابات ریاست جمهوری، انتخابات «مجلس شورای اسلامی» و انتخابات «شوراهای شهر» اکثریت عظیم آرای مردم را از آن خود سازد، اما در حوزه عملکرد سیاسی در حال عقب نشینی پیگیری است و در عوض، جناح راست افراطی از هیئت حاکمه که در آن سه انتخابات شکستی سخت را متحمل گشت، در حال تعرض و سرکوب نهادهای انتخابی است.

و در این میان بخشی از جناح اصلاح‌طلب پی برده است که سیاست مدارا و کج‌دارا و مریز آقای خاتمی در بوجود آمدن چنین شرایطی بسیار مؤثر بوده است و بهمین دلیل این بخش از هیئت حاکمه برای آنکه بتواند هم خود و هم جامعه را از بن بست رها سازد، در پی فاصله گرفتن هر چه بیشتر از نظام متکی بر «ولی فقیه» میباشد و در عوض جناح راست افراطی هیئت حاکمه نیز با پی بردن باین حقیقت ساده که دیگر نمیتواند اعتماد مردم را بدست آورد، درپی نابودی کامل نهادهای انتخابی است تا ساختار سیاسی دلخواه خود را که متکی بر گزینش «رهبر» از سوی خدا و کشف این گزینش از سوی علمای دارای «صلاحیت» است، به اراده نظام جمهوری اسلامی بدل سازد.

البته عقب‌نشینی جناح موسوم به «اصلاح‌طلب»، همانطور که عبدی یاد آور شده، تازه آغاز نگشته است، بلکه از همان روزی که خاتمی در دوم خرداد ۱۳۷۶ به ریاست جمهوری انتخاب شد، شروع گشت. اما هنگامی که حادثه قتل‌های زنجیره‌ای رخ داد و معلوم شد که این قتل‌ها توسط برخی از اعضای وزارت اطلاعات انجام گرفت، این پندار در میان «اصلاح‌طلبان» پیدا شد که با بهره‌گیری از این واقعه میتوانند جناح رقیب را مهار ساخته و روند «اصلاحات» را به پیش برند. اما هنگامی که اعلان شد سعید امامی در خرداد ۱۳۷۸ با خوردن «داروی نظافت» در زندان خودکشی کرد، جناح راست افراطی توانست دیگر بار جناح «اصلاح‌طلب» را خلع سلاح کند، زیرا کسی را که میتواند از برخی فجایع مافیای قدرت پرده بردارد، از بین برده بود. از این دوران به بعد پرونده قتل‌های زنجیره‌ای حداکثر به اهرمی در دست طرفداران خاتمی برای بهره‌برداری‌های جناحی بدل گشت، بدون آنکه آنها بتوانند از این حربه به نفع پیشبرد «اصلاحات» ادعائی خویش به گونه‌ای مؤثر بهره گیرند. در عوض جناح راست هارتر از گذشته در همه زمینه‌ها حمله به جناح «اصلاح‌طلب» را آغاز کرد. روند دستگیری روزنامه‌نگاران و نویسندگان دگراندیش، و کلای خانواده‌هایی که عزیزان خود را طی «قتل‌های زنجیره‌ای» از دست داده بودند، محاکمه و محکوم ساختن نمایندگان مجلس از سوی قوه قضائیه و ... همراه با تهدید و تحقیر و در نهایت دستگیری روشنفکران رادیکال دوم خردادی و غیرخودی که

توسط دستگاه حاکمه امریکا و دولت امریکا است - و توده‌های مسردم امریکا در واقع جزء قربانیان اصلی این سیاست‌های ضد دموکراتیک و ضد انسانی دستگاه حاکمه امریکا است.

بطور خلاصه:

- با توجه به تاریخ روابط سیاسی ۵۰ سال گذشته امریکا با ایران که آکنده از تجاوز و خیانت به حقوق حقه ملت ما از سوی دولت امریکا، هیئت حاکمه و انحصارات نفتی و اسلحه‌سازی آن بوده است؛
- با توجه به اینکه سیاست خارجی امریکا در راستای منافع انحصارات فراملی امریکا، بازار مالی این کشور و در جهت تحلیل احکام بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و سازمان تجارت جهانی بر تمام جهان است که تجربه‌ی به فقر و نابودی کشیده شدن آفریقا، امریکای لاتین و بسیاری کشورهای جنوب شرقی و جنوب آسیا ثمره‌ی آن است و هدف امریکا از پیشبرد پدیده «جهانی شدن»، تحمیل تسلط بلامنازع انحصارات آن بر منابع روزمینی و زیرزمینی کشورها، کار ارزان و بازارهای آنها، به قیمت به فقر نشانیدن اکثریت مردم و فرجه کردن اقلیتی کوچک در بالا و نابودی محیط زیست و فرهنگ ملی این کشورها است و در نتیجه منافع و «مصالح حالیه» این انحصارات و دستگاه حاکمه‌ی حامی آنها تضادی آشفتنی‌ناپذیر با منافع و مصالح اکثریت بزرگ مردم ما و مردم جهان دارد؛
- با توجه به اینکه دولت امریکا به دلایل بالا، دموکراسی، آزادی، استقلال و سربلندی بسیاری دیگر کشورها - از جمله کشور ما را بر نمی‌تابد و هدف استراتژیک آن در ایران از میان بردن جنبش دموکراتیک و پر توان ایرانی است و در این راه از هیچ کاری ابا نندارد؛
- با توجه به اینکه سیاست خارجی امریکا در مورد ایران نه تنها تغییری نکرده بلکه به دلیل بحران ساختار اقتصادی که گرفتار آن است این سیاست شکلی هارتر، عریان‌تر و بی‌پروا تر بخود گرفته است، بطوری که در ۴۰، ۵۰ یا ۳۰ سال پیش تغییر رژیم (Regime change) در دیگر کشورها را از طریق کودتاهای مخفی انجام میداد و اکنون این کار را از طریق تجاوز نظامی عریان و با بودجه‌ی رسمی «موقوفه برای دموکراسی» (Endowment for Democracy) انجام میدهد؛
- و با علم به این واقعیات تاریخی که مورد تأیید اکثر قریب به اتفاق اعضای سازمان ملل و مردم جهان است؛
- ما بی تردید خواهان «گفتگوهای رسمی و مستقیم با ایالات متحده» هستیم. اما شرط آغاز چنین مذاکراتی پای‌بندی به پیشبرد دموکراسی، و آزادی در ایران، حفظ استقلال و حق تعیین سرنوشت مردم به دست خودشان، و در نتیجه مقاومت در برابر هر گونه هژمونی‌طلبی، جنگ‌افروزی، تجاوز، تهدید و زورگویی دولت امریکا خواهد بود. ما بر پایه این شرط بنیادی نه تنها حاضریم نسبت به خیانت‌ها و جنایت‌های گذشته امریکا انعطاف و گذشت نشان دهیم، بلکه بر سر بسیاری مسائل دیگر، تا آنجا که خیانت به منافع مردم فلسطین، مردم افغانستان، مردم عراق و دیگر خلق‌های جهان نباشد، حاضریم از اصل «هنر استفاده از امکانات موجود و عملی - پراگماتیسم» پیروی کنیم.

اما «هنر استفاده از امکانات موجود و عملی» در درجه اول ما را بر آن میدارد که شرایط فوق را رعایت کنیم، چرا که تاریخ نشان داده است که تسلیم شدن به اراده‌ی دولت امریکا و سر فرود آوردن در برابر آن، کشورها و ملل را دچار سرنوشتی غم‌انگیز و فاجعه بار میکند. به عکس، مقاومت در برابر زورگویی‌ها و تجاوزات آن نتایجی ثمربخش داشته است. تا زمانی که نظام سرمایه بر جهان سیطره دارد، چنین نتایج ثمربخشی البته نسبی خواهد بود، اما امپریالیسم در

کمک این گروه‌ها برای ممانعت از گسترش مبارزه سیاسی در جامعه در دو مسیر هماهنگ انجام گرفته است. این دو مسیر را میتوان چنین ترسیم کرد:

۱- استفاده از روش‌های غیر قانونی

جناح راست و وابسته به باند مافیای قدرت مجموعه‌ای از عملکردهایی را در راستای تحکیم سلطه خویش بر نهادها، که میتوانند موجب تثبیت قدرت سیاسی و اقتصادی او در جامعه گردند، طراحی و متحقق کرد که همه بیان واضحی هستند از عکس‌العمل شدید عصبی این جناح در برابر اراده مردم که آشکارا خواهان طرد این جناح از قدرت سیاسی هستند. مافیای قدرت میکوشد با بهره‌گیری از روش‌های غیرقانونی قدرت فراقانونی خویش را به مردم گوش‌زد کند، آنهم با این نیت که به توده‌ها تفهیم شود که این نیرو از امکانات فراقانونی فراوانی بهره‌مند است و میتواند امنیت را از مردم سلب کند و در همه سطوح زندگی، روزمره ترور و وحشت را در هر دره و شهری برقرار سازد. مافیای قدرت میکوشد به مردم تفهیم کند که ادامه سلطه جهنمی این جناح میتواند همین حداقل «امنیت» را نیز از آنها سلب کند.

کارکردهای فراقانونی این جناح را میتوان بطور خلاصه چنین ترسیم کرد: دست زدن به «قتل‌های زنجیره‌ای» با هدف زهرچشم گرفتن از روشنفکران و سیاست‌مداران، گراپی که از آرمان‌های دکتر مصدق و نهضت ملی ایران پیروی میکردند و میکنند، آزاد ساختن قاتلین حرفه‌ای از زندان و در عوض دستگیری، شکنجه، محاکمه و محکوم ساختن وکلای خانواده‌هایی که عزیزان خود را در اقدامات «قتل‌های زنجیره‌ای» از دست دادند، با هدف نشان دادن قدرت فراقانونی این جناح به جامعه، حمله به خوابگاه دانشجویان و گردهم‌آیی‌های دانشجویی و کشتن و مضروب ساختن و زندانی کردن دانشجویان و تیرنه قاتلین و ضاربین آن حوادث از سوی دادگاه‌های فرمایشی با هدف نشان دادن قدرت فراقانونی مافیای قدرت، تعطیل بیش از ۵۰ نشریه و مجله «مستقل» به بهانه اهانت به نهادهای حکومتی که زیر نظر «ولی فقیه» فعالیت میکنند، دستگیری و زندانی، ساختن صدها روزنامه‌نگار «مستقل» و آزاداندیش ملی-مذهبی، به بهانه اینکه با انتشار مقالات روشنگرانه خویش نظام را بی‌آینده ساخته‌اند، دستگیری و محاکمه فعالان «ملی-مذهبی» به جرم براندازی نظام از سوی نهادها و دادگاه‌هایی که فاقد صلاحیت در این زمینه هستند، انتشار نوارهای ویدئویی اقرارهایی که از زندانیان ملی-مذهبی و نیز وکلای مدافع قربانیان «قتل‌های زنجیره‌ای» که زیر شکنجه‌های جسمی و روحی مجبور شده‌اند به «جاسوس» بودن خود و برخی دیگر از فعالان ملی-مذهبی صحنه نهند، از تلویزیون دولتی و نیز ریودن و شکنجه یکی از عناصر «ملی-مذهبی» در شیراز توسط عناصر وابسته به مافیای قدرت، خود بیانی از اقدامات فراقانونی جناح راست و «اصولگرایی» رژیم جمهوری و بیانگر این واقعیت.

۲- بهره‌مندی از روش‌های قانونی

البته رهبران جناح راست و مافیای قدرت تمامی اقدامات غیرقانونی خود را فعالیت‌هایی مبتنی بر قانون میدانند. بطور مثال وزارت اطلاعات اعلان میدارد که هیچگونه مدرک و سندی مبنی بر برنامه‌های براندازی نیروهای ملی-مذهبی ندارد، اما سیاه پاسداران این افراد را دستگیر، شکنجه و در دادگاه‌های وابسته بخود به زندان محکوم میسازد.

صرف‌نظر از این، بخش عمده اقدامات مافیای قدرت از طریق نهادهای انتصابی انجام میگردد با این هدف که به مردم تلقی شود این نهادها بر اساس قانون به این همه اقدامات تخریبی علیه منافع و مصالح ملی دست میزنند. یکی از این نهادها «شورای نگهبان» است که با سوء استفاده از حقوق خویش میکوشد حقوق نهادهای انتخابی را محدود سازد و کار را بجای رسانیده است که عملاً حق وضع قوانین را از مجلس «شورای اسلامی» سلب کرده است. در این زمینه میتوان از مصوبه مجلس در زمینه منع شکنجه نام برد که این قانون توسط «شورای نگهبان» وتو شد، آنهم در حالی که متن این قانون مطابق بود با متن قانون اساسی که بکارگیری شکنجه را منع کرده است. دیگری «شورای مصلحت نظام» است که به رهبری رفسنجانی خود را جانشین «مجلس»

با سخنرانی‌ها و نوشته‌های افشاء‌گرایانه خویش پرده از عملکرد ۲۳ ساله رژیم جمهوری اسلامی برمیداشتنند، با شدت ادامه پیدا کرد. در برابر این همه تعدی و تجاوز به حقوق شهروندی نمایندگان مجلس، روزنامه‌نگاران و روشنفکران هوادار اصلاحات و ... اما از سوی «اصلاح‌طلبان حکومتی» هیچ گونه واکنشی جدی نشان داده نشد.

خلاصه آنکه هر چقدر به ابعاد سببیت جناح محافظه کار و مرتجع حکومت افزوده گشت، به همان نسبت نیز خاتمی به مثابه رهبر بلامنازع جناح «اصلاح‌طلب» نسبت به وقایع درون کشور از خود بی‌اعتنایی بیشتری نشان داد و در عوض به مقابله با سیاست دیوانسالاری آمریکا علیه ایران پرداخت تا به افکار عمومی نشان دهد که او هنوز در عرصه سیاسی ایران دارای حضوری «فعال» است.

اینک نیز وضع چنان شده است که خامنه‌ای به مثابه «ولی فقیه» نمایندگان مجلس و تمامی نهادهای انتخابی را که هنوز بر طبل «اصلاحات» میکوبند، تهدید به حذف از عرصه سیاسی کشور نموده و علناً بیان کرده که خداوند به او قدرتی را عطا کرده است که بتواند به مدد آن جلوی همه افراد و نهادهایی را بگیرد که علیه ارزش‌های «انقلاب» گام برمیدارند. در پی آن اعلامیه سپاه پاسداران و نیروهای مسلح انتشار یافت که در آن وعده سرکوب «ضد انقلاب» به «مردم همیشه در صحنه» داده شده بود. تعطیل روزنامه «توروز» به مدت شش ماه که ارگان «جبهه مشارکت اسلامی»، یعنی بزرگترین نیروی سیاسی متعلق به طیف «دوم خرداد» است، محکوم ساختن صاحب امتیاز این نشریه که در عین حال نماینده مجلس و مخبر کمیسیون سیاست خارجی آن است به ۲ سال حبس تادیبی و شش سال محرومیت از کار مطبوعاتی و پخش مصاحبه ناصر زرافشان همسر خانم مهرانگیز کار و وکیل خانواده قتل‌های زنجیره‌ای از کانال تلویزیون دولتی که مسئول آن توسط «ولی فقیه» برگزیده میشود، مبنی بر اینکه او برای کشورهای غربی جاسوسی میکرد، انتشار بیانیه آیت‌الله طاهری و استعفا او از امامت جمعه اصفهان و ... همگی نشانگر شدت یافتن مبارزه میان جناح‌های هیئت حاکمه از یکسو و بازتابی از شدت یافتن مبارزه طبقاتی از سوی دیگر است.

پس برای درک بهتر شرایط امروزی جامعه ایران به توضیح صفت‌بندی سازماندهی شده جناح هوادار ولی فقیه-رفسنجانی می‌پردازیم.

پس از دوم خرداد بخشی از صفت‌بندی‌های جناحی که در ارگان‌های مختلف سازمان اطلاعات و نیروهای انتظامی و به‌طور کلی در نهادهای حاکمیت وجود داشت، بر ملا شد و مردم توانستند عقاید و نظرات جناح‌های حاکمیت را بخاطر وجود نشریات «مستقل» شناسایی کنند و به درجه پایداری آنها به آرمان‌های مردم‌سالاری پی برند. دوم خرداد در عین حال شرایطی را فراهم ساخت تا تضادهایی که در برنامه‌های سیاسی و آرمانی جناح‌های مختلف هیئت حاکمه وجود داشت و دارد، شفاف‌تر گردد و همین امر سبب شد تا صفت‌بندی میان جناح‌های هیئت حاکمه حادث‌تر گردد تا بجایی که اینک جناح ارتجاعی و تمامیت‌خواه وابسته به «ولی فقیه» در پی حذف فیزیکی و سیاسی جناح دوم خرداد از عرصه سیاسی ایران است و برای دستیابی به این هدف همه نیروهای خود را بسیج کرده است.

در آغاز، یعنی پس از دوم خرداد جناح راست رژیم تا حدی دچار سرگیجگی و سراسیمگی گشته بود، اما بخاطر عقب‌نشینی‌های پیاپی خاتمی در زمینه متحقق ساختن وعده‌هایی که به مردم داده بود، جناح انحصارگر حکومتی توانست ارگان‌های تحت رهبری ولی فقیه را بازسازی کند و نیروهای وابسته به جناح رقیب را از این ارگان‌ها «تصفیه» نماید و به تشتت و دو دستگی‌ای که چندی میان لایه‌های این جناح وجود داشت، پایان دهد و نیروهای ضربه دیده خود در وزارت اطلاعات و نیروهای انتظامی را از طریق کمک محفل‌های تروریستی و آدم‌کشان حرفه‌ای اقدسیه در سازمان اطلاعات و محفل‌هایی در قوه قضائیه و شورای نگهبان، با همکاری گروه مؤتلفه، باند هاشمی رفسنجانی و بیت رهبری، بازسازی کند و مجدداً علیه نیروهای ترقی‌خواه و اصلاح‌طلب به کار گیرد. در واقع، همانطور که در چند ماهه اخیر شاهد بودیم، در صفت‌بندی جناح راست گروه‌هایی متشکل از آدم‌کشان حرفه‌ای قرار گرفته‌اند که مجموعه کارکرد جناح حاکم با

مردم سبب شده است تا مافیای قدرت دخالت گری مردم در تصمیم گیری‌ها، یعنی تعیین سرنوشت مردم توسط مردم را بی‌اهمیت و کم‌رنگ جلوه دهد و در عوض خواست‌های «رهبر» را بیان اراده «الهی» بدانند که «گویا مردم «مسلمان» ایران همگی به آن خواست‌ها صحنه گذاشته‌اند. در رأس هرم همه این دسیسه‌ها و فتنه‌های سیاسی «ولی فقیه» قرار دارد که بر اساس قانون اساسی می‌تواند به تنهایی در مقابل نظر و خواست ۷۰ میلیون ایرانی بایستد. بر اساس «قانون اساسی» تعیین سیاست‌های کلان کشور، تعیین فرماندهان نیروهای مسلح، مدیریت صدا و سیما، جمهوری اسلامی، انتصاب نیمی از اعضای «شورای نگهبان»، انتصاب رئیس قوه قضائیه، انتصاب اعضای «شورای مصلحت نظام» و ... در يد قدرت «ولی فقیه» است. جدا از اختلافات سطحی که در بخش روشنفکری جناح راست وجود دارد، در مجموع همه باندهای مافیائی، رانت‌خوار و آدم کش رژیم در سرکوب جنبش آزادیخواهی مردم ایران سهیم هستند به این جناح تعلق دارند.

در هر حال می‌توان نتیجه گرفت که شرایط امروز ایران وضعیت دلخواه مرتجعین جمهوری اسلامی را نمودار می‌سازد. از یکسو مردم امید خود را به گروه‌های «اصلاح‌طلب» از دست داده‌اند و آرائی را که به نمایندگان این جناح هیئت حاکمه داده‌اند، بی‌ثمر میدانند و از سوی دیگر به بهانه حمله آمریکا به ایران، حکومت پلیسی را در جامعه حاکم کرده‌اند و زمینه سرکوب روشنفکران دگراندیش را مهیا می‌سازند. برای آنکه بتوان این جو را بهتر احساس کرد، می‌توان بطور نمونه به قطعنامه پایانی نشست ماهیانه «دفتر تحکیم وحدت» نگاه کرد که در ماه اردیبهشت در اراک تشکیل گردید. در این قطعنامه بسیاری از نگرش‌های جناح دوم خرداد به وضعیت کنونی ایران و راه خروج از این بحران ترسیم شده‌اند و از آن جمله می‌توان خواند:

«... اقتدار گرایان منافع ملی را در پای منافع خود قربانی خواهند نمود و از عملی شدن تهدیدات خارجی استقبال می‌نمایند تا با حذف اصلاح‌طلبان و بحرانی و نظامی کردن شرایط زمینه حفظ قدرت را فراهم آورند. وفاق ملی نیز تاکتیکی برای خاموشی فعالین سیاسی است. نشانه‌های این اعمال هم اکنون از طرف جناح ستم‌پیشه و آدم‌کشان حرفه‌ای آغاز شده است. حوادث اخیر اراک، شیراز و کرمانشاه، آدم‌ربائی، شکنجه و ایجاد رعب و وحشت در جامعه تلاش‌هایی است که جناح راست و حاکمین در شرایط کنونی برای بازگرداندن جامعه به شرایط پیش از سال ۷۶ و حاکمیت مطلق ولی فقیه انجام می‌دهند. اکنون دیگر برای همه کسانی که هدفشان از مبارزه سیاسی تحقق دموکراسی در ایران بوده مسلم شده است که سینه‌زنان گرد پرچم ولایت فقیه نه تنها به رأی و نظر مردم تمکین نکرده‌اند، بلکه با تمام قوا در مقابل آن ایستاده‌اند و سعی در نابودی دستاوردهای تا کنونی آن دارند.»

آن چه که جامعه را تهدید میکند عدم تشکل و ناهماهنگی در مبارزات مردم است که می‌تواند خطر از هم پاشیدگی جامعه و درگیری‌های خشونت‌آمیز داخلی را به دنبال خود داشته باشد. متأسفانه همیشه حاکمان مستبد و سلطه‌جو هستند که شیوه‌های خشونت‌آمیز مبارزه را به مردم تحمیل می‌کنند و در آخر دود حاصل از این آتش افروزی به چشم خودشان خواهد رفت. کسانی که تاریخ را درک نمی‌کنند، تاریخ نیز به آنان رحم نخواهد کرد. به هر صورت گذشته از مجموعه عوامل بالا و عملکردهای سست و ناپیگیر گروه‌ها و افراد دوم خردادی ریشه تمامی این ناهنجاری‌ها در مجموعه قوانین جاری کشور است که سد بزرگی در راه تحقق دموکراسی و آزادی در ایران بشمار می‌رود. ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک در چهارچوب قانون اساسی غیردموکراتیک و ارتجاعی غیرممکن است. قانون اساسی که برای افراد و نهادهائی چون ولی فقیه و شورای نگهبان قدرت و مسئولیت‌هایی مافوق رای و نظر مردم تعیین کرده است. این چنین قوانینی نه تنها جوابگویی شعارهای مردم‌سالاری در جامعه نیست، بلکه نقض صریح حق مردم در تعیین سرنوشت خویش است. مورد دیگری که در قانون اساسی جمهوری اسلامی بر آن تأکید شده است، حاکمیت دین یا حکومت اسلامی است، یعنی قوانین مدنی و اساسی یک جامعه بر اساس اصول عقیدتی و ایدئولوژیکی تدوین شده است. بدان معنا که نظر و عقیده که در حوزه تعلقات خصوصی فرد در یک جامعه مدرن است، بر کل جامعه تعمیم داده می‌شود. و ارزش‌گذاری نه بر اساس شهروند بودن و

ساخته و هر قانونی را که با منافع مافیای قدرت سازگاری دارد، وضع میکند. همچنین باید از قوه قضائیه نام برد که به بزرگ‌ترین ابزار سرکوب جناح راست تبدیل شده است.

۳- استفاده از رسانه‌های عمومی

جناح راست تمامی رسانه‌های عمومی را که بودجه آن از خزانه دولت تأمین می‌شود، در پوشش خود گرفته است، زیرا اداره این نهادها بر اساس «قانون اساسی» به «رهبر» سپرده شده است. خامنه‌ای نیز رهبری «صدا و سیما» را که در ایران از انحصار پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی برخوردار است به لاریچانی سپرده است که هم وابسته به امپریالیسم انگلستان است و هم ایدئولوگ جناح راست است. او کسی است که می‌تواند مواضع عقب‌مانده جناح محافظه کار را که اینک از آنان به مثابه «جناح اصول‌گرا» نام می‌برند، به زبان امروزی در آورد و در محافل بین‌المللی مطرح سازد.

همچنین مؤسسه کیهان که در دوران سلطنت پهلوی وابسته به این خاندان بود، اینک در اختیار «ولی فقیه» قرار دارد و روزنامه کیهان به سردبیری حسین شریعت‌مداری منتشر می‌شود که هم مأمور اقرارگیری وزارت اطلاعات است و هم دوست نزدیک سعید امامی بوده و در برنامه‌ریزی «فتاوی‌های زنجیره‌ای» و در توطئه پرتاب اتوبوس نویسندگان و هنرمندانی که عازم جمهوری آذربایجان بودند، به دره دست داشت. وظیفه اصلی روزنامه کیهان که در کنار روزنامه رسالت مهم‌ترین نشریه خبری جناح محافظه کار و مافیای قدرت است، جو سازی علیه افراد مخالف، پخش شایعه و پرونده‌سازی علیه نیروهای مترقی و دامن زدن به خشونت گروه‌های فشار علیه نیروهای است که شایعات و افتراهای این نشریه درباره افراد و گروه‌های «اصلاح‌طلب» و «ملی- مذهبی» به پایه و دروغ بوده است، اما هیچگاه دستگاه قضائی وابسته به «رهبر» لازم ندید به این نشریه «احتظار» دهد و یا آنرا «توقیف» کند. به عبارت دیگر چشم راست «فرشته عدالت» نظام جمهوری اسلامی کور است و این همه خیانت و جنایتی را که تا کنون باند حسین شریعت‌مداری از طریق مؤسسه کیهان علیه مردم ایران عملی ساخته، نادیده گرفته است.

۴- بهره‌گیری از گروه‌های فشار

جناح راست حکومت چند گروه فشار را بوجود آورده است که هر از چندگاهی برای آنکه نیروهای مخالف خود را مرعوب سازد، از این نیروها بهره می‌گیرد. این افراد که از نهادهای گوناگونی که در کنترل مافیای قدرت قرار دارند، حقوق‌های ماهیانه دریافت می‌کنند، موظف‌اند بر حسب نیاز، نیرو و انرژی خود را در اختیار اربابان خویش قرار دهند. با کمک همین گروه‌های فشار به سخنرانان، همچون عبدالکریم سروش و آغاچری و ... حمله می‌شود، در خانه آیت‌الله منتظری درهم شکسته می‌شود و کتابخانه‌اش غارت می‌گردد، به کوی دانشگاه یورش می‌برند و مخالفین مافیای قدرت را میربایند و شکنجه می‌کنند. با اینکه بیشتر عناصر وابسته به این گروه‌ها که فراقانونی عمل می‌کنند، شناخته هستند، اما تا کنون یک نفر از آنها نه دستگیر و نه محاکمه و محکوم گشته است.

خلاصه آنکه تمامی تلاش‌های تا کنونی جناح راست در راستای سرکوب تمامی نیروهای قرار دارد که میکوشند جامعه را از وضعیت نامناسبی که مافیای قدرت در ایران بوجود آورده است، برهانند. خامنه‌ای و مافیای قدرت میکوشند هر خواسته سیاسی را که ذره‌ای با منافع مستبدانه و سودجویانه آنها در تقابل قرار دارد، در نطفه خفه سازند تا نتواند شکل قانونی بخود گیرد. آنها همچنین میکوشند به جامعه تفهیم کنند که رأی مخالف مردم نه به «رهبر» بلکه به نهادهائی داده شده است که انتخابی هستند و زیر نظر «ولی فقیه» قرار ندارند. آنها چنین وانمود می‌کنند که رأی مردم به نیروهای «اصلاح‌طلب» رأی مثبت به جمهوری اسلامی و «رهبر» بوه است و در عین حال جناح «اصلاح‌طلب» را به مثابه نیروئی که علیه «اسلام» و «امت مسلمان» عمل میکند، مورد تخطئه قرار میدهند. این دو گسستگی ارزیابی از رأی

البته لنین با وقوع انقلاب فوریه در سال ۱۹۱۷ به تدریج از مواضع خود در «دو تاکتیک» فاصله گرفت و سرانجام با طرح «تزه‌های آوریل» آن‌ها را کاملاً ترک گفت. به اصولی که مارکس در «مانیفست» به عنوان سرشت فعالیت کمونیست‌ها در تفاوت با سایر احزاب کارگری بیان داشته پشت کرد و برای روسیه‌ای که پس از ویرانی‌های جنگ جهانی اول شاید در شرایطی عقب‌تر از سال ۱۹۰۵ قرار داشت، انقلاب سوسیالیستی را تجویز کرد و خود را در وضع تراژیکی قرار داد که در تاریخ تاکتونی، هر مبارز و رهبر آرمان‌خواهی که قدرت سیاسی را در جامعه‌ای به کف آورده که شرایط مادی و عینی آن برای تحقق آرمان‌های او نارس بوده قرار گرفته است، از انقلاب بورژوازی انگلیس و به قدرت رسیدن کرامول گرفته تا تصرف قدرت سیاسی به دست ریسپر و یارانش در فرانسه‌ی انقلابی تا کموناردها و دیگران: دست زدن به اقدامات ناگزیری که شرایط بر او تحمیل می‌کند و درست در جهت عکس و در تضاد با آرمان‌های وی قرار دارد و نافی آن‌ها است.

ولی علیرغم این واقعیات، همان طور که پیش‌تر گفتیم، نظراتی که لنین در «دو تاکتیک» مطرح می‌کند، مانند بسیاری از نظرات و تئوری‌های او در زمینه‌های دیگر، هنوز اعتبار خود را از دست نداده‌اند. باری. بند سوم از قطعنامه‌ی حزب ماهیت انقلاب در پیش را تعیین می‌کند و آن را انقلابی دموکراتیک ارزیابی می‌کند که در آن سلطه‌ی بورژوازی نه تنها تضعیف نخواهد شد بلکه از پیش قوی‌تر هم خواهد شد. لنین دلیل این امر را در ماهیت شرایط اجتماعی و اقتصادی روسیه می‌بیند: «این انقلاب دموکراتیک در روسیه با وجود رژیم اجتماعی و اقتصادی فعلی آن، سلطه‌ی بورژوازی را که ناگزیر در لحظه‌ی معین، بدون فروگذاری از هیچ اقدامی، کوشش خواهد کرد حتی‌المقدور قسمت بیشتری از پیروزی‌های دوره‌ی انقلاب را از چنگ پرولتاریای روسیه خارج سازد، ضعیف ننموده بلکه آن را تقویت می‌نماید.»

بنابراین، از انقلاب در پیش روسیه که فقط با قیام مردم می‌تواند به پیروزی برسد - بند ۲ قطعنامه - بورژوازی از همه‌ی طبقات دیگر بیشتر سود خواهد برد. انقلاب به تقویت سلطه‌ی او خواهد انجامید. البته در چنین اوضاع و احوالی چپ لنینی متأثر از انقلاب اکتبر و چپ استالینی فوراً نظر خواهد داد که کمونیست‌ها نباید در چنین انقلابی شرکت جویند بلکه بر عکس باید بکوشند تا پرولتاریا را نیز از شرکت در آن برحذر دارند. چون انقلاب انقلابی است بورژوا دموکراتیک و نه سوسیالیستی. نتیجه‌ی این انقلاب به سود بورژوازی تمام خواهد شد و بنابراین چنین انقلابی نمی‌تواند به کمونیست‌ها و پرولتاریا ربطی داشته باشد. اگر قرار است نتیجه‌ی انقلاب سلطه‌ی بورژوازی را تقویت کند و این تقویت نتیجتاً به معنای تشدید سلطه‌ی بورژوازی و تشدید استثمار بورژوازی از پرولتاریا باشد، چرا باید کمونیست‌ها و پرولتاریا در قیام شرکت نمایند و کمک کنند تا دشمن تاریخی‌شان به قدرت برسد. لنینیست‌های ناب البته از این نیز فراتر خواهند رفت و خواهند گفت که کمونیست‌ها باید پرولتاریا را علیه بورژوازی بسیج کنند و شعار انقلاب سوسیالیستی را مطرح نمایند و برای تحقق آن فعالیت کنند. چون تنها وظیفه‌ی کمونیست‌ها فعالیت برای تحقق سوسیالیزم است و بس؟!؟

ولی لنین از تحلیل از ماهیت انقلاب و تشخیص بورژوا دموکراتیک بودن آن که پیروزی‌اش منجر به تقویت سلطه‌ی بورژوازی خواهد شد نه تنها به این نتیجه نمی‌رسد که بنا بر این نباید در آن شرکت جست و باید علیه آن فعالیت کرد و پرولتاریا را نیز از شرکت در آن برحذر داشت، بلکه از نظر او شرکت کمونیست‌ها در انقلاب بورژوا دموکراتیک روسیه امری است بدیهی. آنان نه تنها باید به کوشند تا این انقلاب به ثمر برسد بلکه موضوعی که برای او مطرح است این است که چگونه می‌توان پیروزی‌های این انقلاب بورژوا دموکراتیک را که به معنای تقویت سلطه‌ی بورژوازی است تحکیم کرد و آن‌ها را بسط و توسعه داد.

قابلیت‌های اجتماعی، بلکه بر اساس درجه متدین بودن و پای‌بندی به مذهب حکومتی سنجیده می‌شود. بنابراین شرط لازم و ضروری یک جامعه آزاد و دموکرات جدائی هر گونه سیستم فکری ایدئولوژیک از دولت و قانون اساسی است و برای رسیدن به چنین جامعه‌ای سطح آگاهی و خواسته‌های مردم تأثیر بسزائی دارد.

در ضرورت تشکیل ...

باری. لنین در بحث خود در «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» به گونه‌ای موفقیت‌آمیز نشان می‌دهد که چگونه می‌توان هر دو وجه از فعالیت کمونیست‌ها را که مورد نظر مارکس است، یعنی مبارزه در جهت تحقق منافع کنونی پرولتاریا در جامعه‌ی موجود از سویی و از سوی دیگر در مد نظر داشتن آینده‌ی جنبش کمونیستی و فعالیت و مبارزه در جهت آن، انجام داد. لنین این کتاب را در ژوئیه‌ی ۱۹۰۵ یعنی چند ماهی پیش از قیام کارگران و زحمتکشان در دسامبر همان سال نوشت.

در آن زمان تقریباً تمامی اپوزیسیون وقوع قیامی را در آینده‌ای نزدیک پیش بینی می‌کرد و در هر بخشی بازار بحث و جدال در باره‌ی چند و چون انقلاب و این مسئله که چه روش و سیاستی را در انقلاب محتمل باید اتخاذ کرد داغ بود. این بحث در درون حزب سوسیال دموکرات روسیه نیز با شدت در جریان بود و بنا بر آنچه اکنون به صورت امری سنتی و قابل پیش بینی درآمده بود، میان بلشویک‌ها به رهبری لنین و جناح منشویک‌ها به رهبری مارتف هر چند روی ماهیت بورژوازی انقلاب در پیش هم نظری وجود داشت ولی در باره‌ی چگونگی روش و تاکتیک حزب سوسیال دموکرات در قبال آن اختلاف نظر شدید بود.

کنگره‌ی حزب سوسیال دموکرات روسیه (این کنگره در ماه مه ۱۹۰۵ در لندن تشکیل شد و در آن فقط بلشویک‌ها شرکت داشتند) در قطعنامه‌ای روش و تاکتیک آن را در انقلاب در پیش تعیین کرد. منشویک‌ها که با مطالب آن قطعنامه موافق نبودند در کنفرانسی (این کنفرانس هم زمان با کنگره‌ی بلشویک‌ها در ژنو تشکیل شد و در آن فقط منشویک‌ها شرکت داشتند) نظرات خود را در قطعنامه‌ی دیگری بیان می‌کنند. بحث لنین در «دو تاکتیک» به طور عمده به بررسی این دو قطعنامه اختصاص دارد.

در بند اول از قطعنامه‌ی حزب، که البته به ابتکار لنین تهیه شده، اصولی که بندهای دیگر قطعنامه از آن‌ها استخراج شده بیان شده است: «خواه منافع بلاواسطه‌ی پرولتاریا و خواه منافع مبارزه‌ی آن در راه رسیدن به هدف نهایی سوسیالیزم، آزادی سیاسی حتی‌المقدور کامل‌تر و بالتیجه تعویض حکومت مطلقه با جمهوری دموکراتیک را ایجاب می‌نماید.»

لنین در تعیین وظایف و راه و روش حزب در رابطه با انقلاب در پیش دقیقاً همان اصولی را مد نظر دارد و از آن پیروی می‌کند که مارکس در «مانیفست» بیان کرده و من پیش‌تر به آن‌ها اشاره کرده بودم. یعنی دو سوی متفاوت و در عین حال به هم پیوسته‌ی مبارزه پرولتاریا: مبارزه برای تحقق منافع بلاواسطه‌ی پرولتاریا در جامعه‌ی کنونی و مبارزه در راه رسیدن به هدف نهایی آن، انقلاب سوسیالیستی. هر چند جهان و ما در شرایط حاکم بر روسیه‌ی سال ۱۹۰۵ قرار نداریم و اکنون تجارب بسیاری را از جنبش‌های گوناگون و «سوسیالیزم واقعاً موجود» در اختیار داریم، ولی بحث و استدلال‌های لنین در «دو تاکتیک» که جنبه‌ی عام دارند، دقیقاً با توجه به همین تجارب جنبش سوسیالیستی، مبارزات کارگری و مبارزات استقلال طلبانه و از همه با اهمیت‌تر تجارب سوسیال دموکراسی از یک سو و «سوسیالیزم واقعاً موجود» از سوی دیگر، هنوز معتبراند. به ویژه برای سوسیالیست‌ها (کمونیست‌ها)ی جوامعی مانند جامعه‌ی ما.

سوسیالیستی است کاری نداریم. آنچه مهم است این است که لنین برای سوسیال دموکراسی روسیه فقط پرداختن به مسائل خالص سوسیالیستی و فقط انجام انقلاب سوسیالیستی را قائل نیست. او وظایف مشخص حزب سوسیال دموکرات روسیه را از ماهیت سوسیالیستی یا کمونیستی بودن آن حزب یا از سرشت کمونیست‌ها یا سوسیالیست‌ها استنتاج نمی‌کند. آن طور که چپ بلشویکی پس از انقلاب اکتبر و استقرار «سوسیالیزم» در روسیه وظایف خود را درک کرده‌است. بلکه وظایف مشخص و مبرم حزب را از شرایط واقعی اجتماعی و اقتصادی حاکم در جامعه استنتاج می‌کند. و چون تنها انقلاب مترقی و ممکن در شرایط موجود در روسیه ۱۹۰۵، انقلاب بورژوا دموکراتیک است پس آنچه برای حزب سوسیال دموکرات روسیه مطرح است این است که با بررسی توازن نیروها و عوامل دیگر نخست جهت احتمالی آن انقلاب را معین کند و سپس بر آن مبنا تعیین کند که برنامه و روش حزب و شعارها و خواست‌های آن چه می‌تواند باشد.

برای لنین «دو تاکتیک» دو بدیل وجود ندارد: یا نظام موجود یا سوسیالیزم. لنین در هر جامعه‌ای و در هر شرایطی با سرمایه‌داری و سلطه‌ی بورژوازی یا تقویت سلطه‌ی آن مخالف نیست. جامعه داریم تا جامعه و سرمایه‌داری داریم تا سرمایه‌داری و بورژوازی داریم تا بورژوازی.

در جامعه‌ای که مرحله‌ی مبارزه با فئودالیزم و بقایای آن مناسبات، یا کلی‌تر، مبارزه با مناسبات جامعه‌ی پیشاسرمایه‌داری و بقایای آن مناسبات پایان یافته و تولید کالایی و تکامل سرمایه‌داری بر اساس مناسبات سرمایه‌داری پیشرفته در جریان است، شرایط مادی و عینی دیگری حاکم است تا در جامعه‌ای که هنوز این مرحله را طی نکرده است. این تفاوت در شرایط ابژکتیو طبیعتاً تفاوت در مرحله‌ی تکامل و تفاوت در مسایلی را که در برابر جامعه قرار دارد ایجاد می‌کند.

ادامه دارد

گامی بزرگ و ...

توده به گونه‌ای واخورده‌گی دچار میشود و اجتماع با فرودی گریزناپذیر روبرو میگردد. تنها در پی گذار از چنین دوران «فترت» است که آرام آرام در توده آمادگی خیزش دوباره جان میگیرد. کشور و توده ما هم اکنون در آستانه پایان دادن به دوران فترت است، و این بر عهده اندیشمندان و روشنفکران است که برورفت از این حالت را برای مردم آسان سازند و با یافتن راه‌هایی که فراهم آمدن توده مردم را در پی داشته باشد و ارائه هدف‌هایی روشن، چشم‌انداز فرداتی بهتر را به روی آنان بگشاید.

پذیرش خطاهای گذشته و پرهیز از آنها

اینک نزدیک یک‌چهارم سده است که با برقراری نظام واپسگرایی جمهوری اسلامی - در پی خیزش مردمی برای دستیابی به «آزادی»، استقلال و عدالت اجتماعی - بخش بزرگی از مردم، از این که خود را در دام فریبی بزرگ می‌یابند، دچار سرخوردگی شده‌اند. این چنداند شکفت آور نیست که «اکثریت مردم کشور ما، بیش از هر چیز فروافتادن خود را در این دام فریب، گناه روشنفکران میدانند و باید پذیرفت که مردم در این راه پری‌راه نمی‌روند.

درست است که شرائط اجتماعی پایان نظام پیشین چنان بود که روشنفکران یا «اقلیت پویای جامعه» ما برکناری آن را به هر بهائی میخواست و در این راستا هرگز بدان نمی‌اندیشید که از بد بدتری هم میتواند پدید آید. چنین بود که «شاه برود» به بهای هر چه جایش بیاید، «اکثریت ایستای» را بسجج کرد و به میدان کشید. پس جای شکفتی نیست که امروز اکثریت ایستای که تاوان کوتاه‌بینی دیروز «اقلیت پویا» را می‌پردازد، پیوسته نفرین خود را نثار آنان میکند.

چنین حکمی البته برای چپ لئینی - استالینی ما بسیار شگفت برانگیز است. وی با تمسخر خواهد پرسید که این کمونیست‌ها یا سوسیالیست‌های ما چگونه کمونیست‌ها یا سوسیالیست‌هایی هستند که می‌خواهند برای تقویت سلطه‌ی بورژوازی فعالیت کنند؟ لنین به او پاسخ می‌دهد که در شرایط اجتماعی و اقتصادی روسیه به طور عینی و واقعی انقلاب دیگری جز انقلاب دموکراتیک (بورژوا دموکراتیک) میسر نیست و چنین انقلابی در پروسه‌ی تکامل تاریخی روسیه گسائی است به پیش. به این دلیل باید کمونیست‌ها در این انقلاب شرکت کنند. برغم این که بورژوازی از پیروزی این انقلاب از همه‌ی طبقات دیگر بیشتر سود خواهد برد.

لنین در قطعه‌ای در «دو تاکتیک» این موضوع را با روشنی هر چه بیشتر بیان می‌دارد. او می‌گوید: «بالاخره متذکر می‌شویم که وقتی قطعنامه حکومت انقلابی را موظف به عملی ساختن برنامه‌ی حداقل می‌نماید، بدین طریق افکار بی‌معنی نیمه‌آنارشیستی را درباره‌ی اجرای بیدرتنگ برنامه‌ی حداکثر و به دست آوردن قدرت برای انجام انقلاب سوسیالیستی به دور می‌اندازد. سطح فعلی تکامل اقتصادی روسیه (شرط ابژکتیو) و سطح فعلی آگاهی و تشکل توده‌های وسیع پرولتاریا (شرایط سوژکتیو) که ارتباط لاینفکی با شرط ابژکتیو دارد) آزادی تام و فوری طبقه‌ی کارگر را غیر ممکن می‌سازد. فقط اشخاص کاملاً جاهل ممکن است جنبه‌ی بورژوازی تحول دموکراتیک را که در حال عملی شدن است از نظر دور دارند! فقط خوش بینان کاملاً ساده لوح ممکن است این موضوع را فراموش کنند که درجه‌ی اطلاع توده‌ی کارگر از هدف‌های سوسیالیزم و شیوه‌های اجرای آن هنوز تا چه اندازه کم است. ولی ما همه یقین داریم که آزادی کارگران فقط به دست خود کارگران می‌تواند انجام گیرد... در پاسخ به اعتراضات آنارشیستی مبنی بر این که گویا ما انقلاب سوسیالیستی را به تعویق می‌اندازیم خواهیم گفت: ما آن را به تعویق نمی‌اندازیم، بلکه با یگانگی وسیله‌ی ممکن و از یگانگی راه صحیح، یعنی از همان راه جمهوری دموکراتیک نخستین گام را به سوی آن برمی‌داریم. کسی که بخواهد از راه دیگری سوای دموکراتیزم سیاسی به سوی سوسیالیزم برود، مسلماً چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی به نتایج بی‌معنی و مرتجعانه‌ای خواهد رسید...»

شگفتا که لنین در پرتو انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ به این تحلیل درست خود از شرایط حاکم بر روسیه در ۱۹۰۵ که تفاوت چندانی با شرایط ابژکتیو و سوژکتیو در روسیه‌ی جنگ زده‌ی ۱۹۱۷ نداشت وفادار نماند و همان روش و تاکتیکی را که در آن زمان (۱۹۰۵) برای فعالیت بلشویک‌ها درست تشخیص داد در پیش نگرفت و به معنایی آن طور عمل کرد که آنارشیست‌ها و نیمه آنارشیست‌ها در سال ۱۹۰۵ می‌طلبیدند. او به جای استفاده از «یگانه وسیله‌ی ممکن و از یگانگی راه صحیح، یعنی از راه جمهوری دموکراتیک» برای رسیدن به سوسیالیزم از راه دیگری «سوای دموکراتیزم سیاسی» یعنی از استبداد سیاسی به سوی سوسیالیزم رفت و به نتایج «بی‌معنی و مرتجعانه‌ای رسید» که در پاسخ به ایرادهای آنارشیستی در سال ۱۹۰۵ پیش بینی کرده بود.

باری. یکی از ایرادهایی که لنین به قطعنامه‌ی «کنفرانس» منظور کنفرانس منشویک‌ها است - که به مسئله‌ی «به کف آوردن قدرت و شرکت در حکومت موقت» اختصاص داده شده، می‌گیرد این است که آنان در طرح خود موضوع دچار آشفته فکری شده‌اند و دو موضوع مختلف را با هم در آمیخته‌اند: «شرکت ما در یکی از مراحل انقلاب دموکراتیک از یک طرف و انقلاب سوسیالیستی از طرف دیگر». لنین استدلال می‌کند که به کف آوردن قدرت به دست سوسیال دموکراسی برابر است با انقلاب سوسیالیستی. درحالی که آنچه در دستور کار قرار داد انقلاب دموکراتیک است و نه سوسیالیستی. پس سوسیال دموکراسی نمی‌خواهد قدرت را به کف آورد.

فعلاً به درستی یا نادرستی این نظر لنین که به کف آوردن قدرت به دست سوسیال دموکراسی (حزب کمونیست) به معنای انقلاب

پاور ما ریشه‌ی اصلی تمامی این بحران‌ها در ساختار نظام است که در قانون اساسی موجود انعکاس و مشروعیت یافته.

«هر چند این بحران ساختاری به صورت بحرانی سیاسی نیز جلوه میکند، ولی بحرانی سیاسی به معنای اخص این مفهوم نیست، چون معمولاً هنگامی از بحران سیاسی به معنای فوق سخن میرود که هیأت دولت بر سر کار، به هر علتی، در حل مشکلات و معضلات جامعه ناتوان شده و با برکنار کردن هیأت دولت موجود و برگزیدن اشخاص دیگری به جای مسئولان حاضر میتوان به بحران خاتمه داد. به عبارت دیگر بحرانی سیاسی بحرانی است که در درون ساختار نظام موجود قابل حل است.»

در این میان گمان میرود برای همگان روشن شده باشد، گر چه بروز خاتمی و برندگی نابهنگام او ظاهراً امر حساب‌شده‌ای بود و نظام حاکم با سنگ‌اندازی‌های خود در راه پیروزی خاتمی نشان داد که بسیار تنگ‌نظرتر از آن است که خود پذیرای او - به عنوان مبشر «جامعه مدنی» و «حکومت قانون» بوده باشد، ولی در پی انتخاب او دست کم بخشی از اصلاح‌طلبان پیرامون خاتمی حضور او را به عنوان عاملی برای برنورفتن نظام از بحران می‌پنداشتند. در توضیح آغازین طرح به این امر به گسترده‌گی اشاره رفته است:

«انتخاب خاتمی به ریاست جمهوری در خرداد ۷۶ و پیدایی و قوت گرفتن این امید در میان بخش‌های وسیعی از مردم که وی با انجام اصلاحات اساسی قادر خواهد شد جامعه را از بن‌بستی که با آن روبه‌رو است برهاند و گام‌های لازم و اساسی را هر چند کند در جهت تقویت جمهوری و مردم‌سالاری و تضعیف قدرت ولایت فقیه بردارد، دلالت بر وجود این تصور در میان مردم داشت که بحرانی که جامعه با آن روبرو است بحرانی است ماهیتاً سیاسی. ولی تجربه‌های چهار سال ریاست جمهوری ایشان که خود در پایان آن به طور رسمی و آشکار اظهار داشت که نتوانسته است کاری انجام دهد و تجربه‌های تاکنونی دوره‌ی دوم ریاست جمهوری ایشان که تأیید عینی آن اظهارات است دیگر نباید جای تردیدی باقی گذاشته باشد که بحران، بحرانی سیاسی به معنای اخص کلمه نیست.»

«چه در دوره‌ی اول ریاست جمهوری خاتمی و چه تا کنون در دوره‌ی دوم ریاست جمهوری ایشان، که برخلاف دوره‌ی اول اکثریت کرسی‌های مجلس در دست دوم‌خردادی‌ها است، هر اقدامی که حتا تا اندازه‌ای کم، می‌توانست از کنترل ولایت فقیهون براهم‌های اساسی قدرت بکاهد و کفه‌ی ترازوی قدرت را تا اندازه‌ای به سود اصلاح خواهان تغییر دهد، با سد عبور ناپذیر نهاد ولی فقیه که قانون اساسی موجود کنترل تمامی ازگان‌های اساسی قدرت را به دست او سپرده و به عبارتی برای او حق مالکیت بر کشور را قابل شده روبرو ساخته است. بنابراین، بحران گریبان‌گیر جامعه بحرانی است ساختاری، بحران سرپای نظام یعنی بحران قانون اساسی. این واقعیتی است که به گونه‌ای روز افزون بخش‌های بیشتری از جامعه این موضوع را در می‌یابند و بر زبان جاری می‌سازند.»

نقش تاریخی نیروهای لائیک

در سال‌های اخیر به‌ویژه از «دوم خرداد» معروف که حتی آنرا «حماسه» نامیدند، گروهی از روشنفکران خود را به استحاله نظام دل‌خوش می‌داشتند و در این پندار خام بودند که در چارچوب «قرائت» دیگری از اسلام، این نظام میتواند «قابل تحمل» گردد. اما بسیار زود بخش بزرگی از «اصلاح‌طلبان» که در پی آن بودند در «درون نظام» گام‌های اصلاحی بردارند، تیرشان به سنگ خورد. جز شمار بسیار اندکی که هشیارانه دریافتند در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی که برای تثبیت و تحکیم «ولایت فقیه» ساخته و پرداخته شد، هر گونه امیدی به «اصلاح» چون باد در غریاب به جانی نمیرسد، شمار در خور توجهی از اصلاح‌طلبان درون نظام به این امید واهی دل بسته بودند. اما

در کنار این داوری همگانی، نباید از دیده دور داشت که «اقلیت پویا» در پایان دوران نظام گذشته از کمترین همگنی برخوردار بود. در میان‌شان زبان مشترکی نبود چه رسد به هدفی مشترک. هر یک از توده‌های این «اقلیت پویا» آش پندار خود را می‌پخت و قندزون دست یافتن به آن را می‌خائید. این کوته‌بینی برخاسته از تنگ‌مائیگی، به ملایان تشنه کام قدرت امکان داد تا این گروه‌ها را یکی پس از دیگری - و بسا با یاری رقیبان کوردل از میان خودشان - از گردونه بیرون افکنند. اگر از این «اقلیت پویا» کسی جان سالم بدر برد، اینک تاوان کوته‌بینی خود را با «غریت‌زدگی» می‌پردازد و هم‌چنان بار این بدنامی جاوید را نیز بر دوش می‌کشد که «بار امانت نتواند کشید».

درد بزرگ و توانفرسا در این است که ما هنوز هم دریافته‌ایم که راز ماندگاری این نظام نابهنگام ضدتاریخ در پراکندگی ما است و هنوز هم هر فرصتی رخ میدهد که فریاد آن «اکثریت ایستا» را به گوش جهانیان برسانیم، باز هم هر یک بر طبل خود می‌کوبیم و در شیپور خود می‌دمیم، و کمتر در پی آن بوده‌ایم که به فردا بیندیشیم گر چه همواره با تکیه به «حکم تاریخ» این نظام را رفتنی می‌دانیم. اگر هم در این سال‌های «غریت» تلاشی برای نزدیکی میانمان انجام شده، در مرحله نخست بر پایه «رفع کدورت» میان شخصیت‌ها، آن هم بر پایه «کدخدای منشی» بوده است و نه در پی عرضه طرحی، پروژه‌های برای یافتن نقاط مشترک و یا به بحث گذاردن آن. من بسیاری از فرخواست‌ها را در این سال‌ها دیده‌ام با شماری از نام‌های سرشناس و ناهمگن که بسیاری‌شان از بودن نام‌هایشان در پای فراخوان آگاهی نداشته‌اند. بی‌شک برای این گونه تلاش‌ها، نیتی خوب و نیروئی فراوان به کار گرفته شده، اما هیچگاه به نتیجه دلخواه نیانجامیده است، زیرا بیشتر در پی آن بوده‌اند که طرح پیش پرداخته شده‌ای را به قول معروف به خورد «خلق‌الله» بدهند.

با چنین شناختی، هنگامی که «طرح پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال ایران» که از سوی «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» فراهم آورده شده است، به دست رسید، آن را به عنوان یکی از اندیشیده‌ترین کارهایی یافتیم که به آن سخت نیاز است. در نخستین برخورد با «طرح پیش‌نویس» وظیفه خود دانستم آن را با خوانندگان گرمی در میان بگذارم، گوشه‌هایی در آن را بشکافم و جای جای دیدگاه خود را در آن باره باز گویم، باشد که این طرح به گونه‌ای گسترده‌تر به گفتگو گذارده شود.

آنچه در نخستین مرحله در خور توجه است، این است که با این طرح گامی فراتر از یافتن «شعار مشترک» برداشته شده است که این طرح میتواند محملی برای فراهم آوردن نیروهای چپ باشد که در این میان و با فروریختن «قبیله‌ها» و «قطب‌ها»، برپائی نظامی کثرت‌گرا، تضمین‌کننده آزادی‌های اجتماعی و متعهد به «حقوق بشر» و دیگر منشورها و میثاق‌های جهانی خواستارند.

در ضرورت فراهم آوردن «طرح»

«شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» که از شش سال پیش نظرات خود را در نشریه ماهانه «طرحی نو» مطرح می‌سازد، در آغاز «طرح پیش‌نویس» توضیحی درباره ضرورت فراهم آوردن آن داده است که میتواند ذهن خواننده را روشن سازد. گر چه تا آنجا که من میدانم چند سالی است در زمینه آماده کردن این پیش‌نویس تلاش میشود، اما بحران کنونی کشور ما به ویژه فروریختن امیدهایی که با آمدن آقای خاتمی برآمده بود، زمان مناسبی برای عرضه آن شمرده میشود. در این توضیح، نخست و به درستی به ریشه بحران‌های موجود اشاره میشود:

«تیزی به اثبات ندارد که ایران با بحرانی عمیق و فراگیر روبه‌رو است، بحران سیاسی، بحران اقتصادی، بحران فرهنگی و بحران اجتماعی. طبیعی است که برای رفع این بحران‌ها باید ریشه‌های اصلی را یافت. به

اقداماتی می‌شود که دستکم در شرایط حاضر در ایران ممکن نیست: تدوین و ارایه‌ی محتوای فکری و سیاسی آئین‌ناتیبو نیروهای لائیک.»

«پس پرسشی که در برابر این نیروها قرار می‌گیرد این است که این آئین‌ناتیبو فکری و سیاسی چه می‌تواند باشد. عده‌ای را نظر بر این است که شکل این آئین‌ناتیبو فکری و سیاسی می‌تواند این باشد که چند اصلی را که نیروهای آزادیخواه و مترقی لائیک می‌توانند روی آن توافق کنند، مانند اصل مردم‌سالاری، جدایی دین از دولت، برابری حقوق، و مانند آن‌ها تدوین و آن‌ها را به عنوان پرچم مبارزه‌ی نیروهای لائیک در ایران برای ایجاد وحدت میان مبارزان اعلام کرد. به نظر ما هر چند شاید تدوین چنین اصولی در شرایطی لازم باشد ولی به هیچوجه کافی و راه‌گشا نیست.»

«یکی به این دلیل که در ایران نیز چنین اصول و خواسته‌هایی کم و بیش مطرح است و بنابراین بیان چنین اصولی آن محتوایی از آئین‌ناتیبو نظری لائیکی نیست که طرح آن در ایران در شرایط کنونی ممکن نیست و از این رو بیان دوباره‌ی آن اصول کمکی به حل مشکل نمی‌کند. دوم این که در بیان اصول و خواسته‌های کلی از چپ افراطی استالینی گرفته تا سلطنت طلب تا مجاهد و غیره اختلافی نیست. هر یک از آن‌ها از دادن هر وعده و وعیدی که می‌پندارد برای جلب مردم به سوی آنان می‌توانند مفید افتد مضایقه نمی‌کند. در تاریخ مبارزات مدرن هر نیرویی که در اپوزیسیون با نظامی استبدادی قرار داشته خواسته‌هایی کلی از این دست را مطرح کرده ولی اغلب پس از کسب قدرت طور دیگری عمل کرده است. سوم این که در خارج از کشور تجربه‌ی کوشش‌های چند و چندین ساله از این گونه را در اختیار داریم که نتیجه‌ی دلخواه را به بار نیاورده است.»

به این ترتیب در این توضیح مقدماتی فراهم آوردن چند شعار در برگیرنده کلیاتی که مورد تأیید همه گروه‌ها می‌تواند بود بسنده شناخته نمیشود. از این رو تنظیم‌کنندگان «پیش‌نویس» از این فراتر رفته‌اند و با آماده کردن طرح پیشنهادی قانون اساسی برای آینده پس از جمهوری اسلامی چیزی را به گفتگو گذارده‌اند که تنها برای خواستاران جمهوری می‌تواند در خور بحث باشد. به این ترتیب به گونه‌ای مشخص و به دور از هر گونه تعارف و تکلفی تهیه‌کنندگان طرح پیشنهادی را با سلطنت‌طلبان کاری نیست. دقیقاً همین گونه است که گروه‌های سلطنت طلب و مشروطه‌خواهان، از آغاز کار حساب خود را با خواستاران جمهوری روشن کرده‌اند.

این در جای خود در خور ستایش است که برای نخستین بار گروه‌هایی می‌کوشند با حساسی روشن در عرصه کارزار سیاسی فعالیت کنند، و این خود طرد هر گونه شعار کم‌رنگ «همه با هم» است که به باور من خود سر‌آغازی نیکو است.

شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران عرضه چنین پیش‌نویسی را برتر از بیان کلی چند اصل مطلوب همگان - که به علت کلی بودنش نمیتواند چشم‌انداز روشنی پیش روی مردم ما بگشاید - میدانند و این برتری‌ها را در شش بند مشخص یادآور می‌شود. چهار بند آغازین آن می‌گوید که این کار «کوششی است در ارائه پیشنهادی نو»، «به جای کلی‌گویی‌های آشنا»، «با بیانی مشخص در اجزای»، طرح «تمامی موضوع‌هایی که جامعه با آن سر و کار دارد، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی...» و در نهایت «آنچه را پس از تغییر نظام میتواند جانشین آن شود، در جزئیات برای بحث و تأمل و اندیشیدن در اختیار مردم می‌گذارد.»

از آنجا که در بند ۵ و ۶ به گونه‌ای گسترده به جدائی چنین پیش‌نویسی و عرضه آن برای بحث گسترده با آنچه در گذشته به گونه‌ای چشم و گوش بسته مورد تأیید قرار گرفت و بسیار زود مایه پراکندگی شد، پرداخته شده است، این دو بند را عیناً می‌آورم:

«۵. وجه مشخصه وحدت‌های گذشته میان مخالفان رژیم حاکم به طور عمده توافق در نفی رژیم بود. اجزای تشکیل دهنده آن وحدت‌ها به منظور حفظ همکاری از ابراز اختلاف‌ها در نظر و هدف تا کسب

اینک آنها هم اندک اندک به پایان پندار پوچ خود رسیده‌اند. همین هفته گذشته یکصد و پنجاه تن آنان که عنوان نمایندگی مجلس شورای اسلامی را دارند، طی نامه سرگشاده‌ای «تهدید» کرده‌اند که در صورت ادامه کارشکنی‌های بخش تمام‌خواه «عطای نمایندگی را به لقای رهبر معظم» می‌بخشند. در این نقطه گرهی است که تنها بخشی از روشنفکران درون کشور که از حکومت مذهبی باور بریده‌اند، مذهب و باورهای عبادی را امری خصوصی میدانند و خواستار نظامی غیرمذهبی هستند، میتوانند چشم‌انداز رهائی از یوغ «ولایت فقیه» را به روی مردم بگشایند. اما این مهم در درون کشور چندان ساده انجام شدنی نیست. این بر اندیشمندان و روشنگران برونمرزی است که در این گره‌گاه به وظیفه تاریخی خود بیندیشند و اندکی از بار گناه خود در گستردن دام فریبی که به یاری آنان انجام شد، بکاهند.

در این زمینه در توضیح چنین آمده است:

«تجربه‌ی عملی برآمدن و فروکش کردن جریان دوم خرداد و به بن‌بست رسیدن مبارزه‌ی میان دو جناح حاکم این واقعیت را آشکار ساخته است که از این طرف راه گشایشی برای خارج شدن جامعه از بحران وجود ندارد. آنچه مسلم است این است که ولایت فقیه‌یون تمامیت‌خواه حاکم، توانا به حل بحران نیستند. به این دلیل ساده که بحران در وجود خود آنان است و آتش را با آتش نمی‌توان خاموش کرد. به بیان دیگر آنان بخشی از راه حل نیستند. ولی جریان معروف به اصلاح‌خواهان نیز راه به جایی نمی‌برد. زیرا آنان خواهان مردم‌سالاری در چهارچوب نظام جمهوری اسلامی هستند که این خود تناقض در معنا است و خود یکی از علل اساسی ضعف آنان در مبارزه با جناح دیگر است. بنابراین، عامل رهانیدن جامعه از بحران تنها می‌تواند نیرویی خارج از جناح‌های موجود در حاکمیت باشد، آنچه آن را نیروها و جریان‌های لائیک نامیده‌اند، یعنی نیروها و جریان‌هایی که خواهان استقرار نظامی مردم‌سالارانه بر اساس جدایی دین از دولت و حقوق برابر برای تمامی شهروندان ایرانی با چشم پوشی از مذهب، عقیده، جنس، نژاد، رنگ و غیره است.»

«ولی به دلایل آشکار این نیروها و جریان‌ها، که اکنون اکثریت شکننده‌ی را در ایران تشکیل می‌دهند، نمی‌توانند به طور آشکار و علنی در صحنه‌ی سیاسی کشور ظاهر شوند و خواسته‌های خود را بیان دارند و آن‌ها را به صورت تدوین شده در اختیار مردم بگذارند و برای تحقق آن‌ها مبارزه کنند. بنابراین، انجام این وظیفه را باید نیروها و جریان‌های لائیک تبعیدی در خارج از کشور به عهده بگیرند.»

آیا عرضه چند «شعار» بسنده است؟

این سخن درستی است که «مارگزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد!» مردم ما یک بار با شعار کوتاه بینانه «شاه برود، هر چه جانشین آن شود بهتر است!» از دامچاله نظام پیشین به دامچاه جمهوری اسلامی افتادند. اینک مردم ما میخواهند به روشنی بدانند که چه چیز جانشین این نظام واپسگرا خواهد شد. از سوی دیگر مردم ما یک‌بار مزه تلخ «همه با هم» آقای خمینی را چشیدند که معنای راستین آن «همه با من» بود. اینک به این سادگی زیر علم کسی یا گروهی سینه نمی‌زنند. پس در این صورت روشنفکران و اندیشمندان لائیک برونمرزی چه میتوانند کرد؟ در این زمینه «توضیح» چنین می‌گوید:

«در همین جا لازم است گفته شود که منظور ما از این وظیفه، به هیچ وجه وظیفه‌ی رهبری جنبش از خارج نیست. این کار نه لازم است و نه مقدور. طبیعی است که مبارزه باید در ایران انجام گیرد. خوشبختانه مردم ایران و به ویژه جوانان که در صف مقدم مبارزه قرار دارند از آن چنان سطح آگاهی و تجربه‌ی عملی مبارزاتی برخوردار شده‌اند که آنان را برای ادامه و سازمان دادن مبارزه در ایران از هر گونه نیازی از این دست از خارج از کشور بی‌نیاز می‌سازد. آنچه در خارج از کشور نیروهای لائیک آزادیخواه و مترقی می‌توانند و باید انجام دهند منحصر به انجام آن

دولت مرکزی و اجزاء جمهوری فدرال بسیار پیچیده است. بنا بر این رجوع به قوانین اساسی کشورهای که دارای چنین ساختاری هستند ناگزیر می‌شود. در این رابطه از جمله قانون اساسی ایالات متحده و دولت فدرال آلمان نیز مطالعه شد. قانون اساسی آلمان از چند لحاظ مناسب‌تر به نظر رسید. یکی از این نظر که قانون اساسی آلمان از آمریکا مدرن‌تر است. دو دیگر این که قانون اساسی آلمان پس از رژیم نازی تنظیم شده و تهیه کنندگان آن با توجه به آن تجربه، که با تجربه‌ی مردم ما از استبداد شاهنشاهی و نظام جمهوری اسلامی نزدیک است، این هدف را در سر داشتند که بازگشت آن چنان نظام‌هایی را تا حد امکان غیرممکن سازند. و سه دیگر این که نظام فدرال در این قانون اساسی بر اساس تقسیم کشور به استان‌ها استوار است که این امر نیز با تقسیمات کشوری ما قرابت دارد. پس از دو سال کار و مطالعه‌ی قوانین اساسی گوناگون و با توجه به نکات فوق، تصمیم گرفته شد قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان به عنوان الگوی کار قرار گیرد.»

گرچه بر پایه توضیح بالا، قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان، الگوی کار قرار گرفته است، اما در پاره‌ای نکات - گویا تنها برای پرهیز از نامگذاری‌هایی که بار تاریخی ویژه‌ای دارند - نابرابری‌هایی به چشم می‌خورد. به عنوان مثال در قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان در کنار مجلس شورا Bundestag، مجلس سنائی از نمایندگان دولت‌های استان‌ها Bundesrat وجود دارد که طرح پیش‌نویس آنرا «شورای استان‌ها» نام گذارده‌اند. در حالی که این «شورا» در پاره‌ای موارد در تنظیم قانون‌های سراسری کشور نقش دارد. گویا تنها بدان خاطر که «مجلس سنا» پیشینه ناخوشی در تاریخ معاصر ما دارد از یاد کردن آن خودداری شده. از این فراتر در قانون اساسی جمهوری فدرال مواردی وجود دارد که دو مجلس شورا و سنا به گونه‌ای مشترک در زمینه‌های ویژه‌ای فراهم آیند. این گونه فراهم آمدن موقعیت برتری از دو مجلس در ایام وظائف جناحانه خود دارد. از این رو نامیدن این گردهمایی مهم با عنوان «کمیسیون مشترک» بازگو کننده ارزش آن نیست.

بی شک در اینجا مجال پرداختن به قانون اساسی پیشنهادی با ۱۴۷ اصل نیست، اما مهم این است که تهیه کنندگان طرح پیش‌نویس در پایان توضیح مقدماتی، شالوده‌های طرح را در شش بند زیر یاد میکنند که به روشن کردن چارچوب اندیشه‌ورزی یاری میکند:

«۱. حقوق اساسی. در این بخش حقوق اساسی شهروندان مشخص شده است. این حقوق، بنیادی است که بخش‌های دیگر این قانون اساسی بر پایه‌ی آن تنظیم شده و در محتوا تغییرپذیر نیست.»

«۲. مردم‌سالاری. در این طرح اعمال مردم‌سالاری بر اساس دموکراسی پارلمانی است. مجلس شورای ملی محور اساسی قدرت است. رئیس قوه‌ی مجریه، نخست وزیر، منتخب مستقیم مجلس است و پاسخگو در برابر آن. برخلاف، مثلاً جمهوری فدرال ایالات متحده، که در آن رئیس قوه‌ی مجریه، رئیس جمهور، به طور مستقیم انتخاب می‌شود و در دوران ریاست جمهوری خود در برابر ارگان دیگری پاسخگو نیست.»

«۳. تقسیم قوا. تقسیم قوا از این طریق تأمین می‌شود که نخست‌وزیر و هیأت وزرا و معاونان آنان در دوران تصدی وزارت نمی‌توانند عضو ارگان‌های دیگر کشور باشند. قوه‌ی قضایی که در رأس آن دیوان عالی کشور قرار دارد از دو ارگان دیگر کشوری، قوه‌ی قانونگذاری و قوه‌ی اجرایی مستقل است. استقلال آن از این طریق تأمین می‌شود که مجلس شورای ملی و مجلس استان‌ها قضات دیوان عالی کشور و سایر دیوان‌های عالی پیش بینی شده در قانون اساسی را فقط برای یک دوره، مثلاً دوازده سال، انتخاب می‌کنند.»

«۴. انتخابی بودن ارگان‌ها. تمام ارگان‌های قانونگذاری و اجرایی از بخش گرفته تا فدرال انتخابی است.»

«۵. نظام کشوری. نظام کشوری جمهوری فدرال است. با توجه به پیچیدگی این موضوع در ایران توضیح مختصری در این باره ضروری است.»

«دو نوع جمهوری فدرال رایج است. یکی آن است که کشور به قلمروهای قومی تقسیم می‌شود؛ سوئیس. دیگری آن است که تقسیمات

پیروزی خودداری می‌ورزید. تازه پس از پیروزی بود که اختلاف‌ها و تصادم‌ها آشکار و آن وحدت به سرعت به اجزای خود تجزیه می‌شد. در نتیجه پیش از آن که مردم فرصت آن را بیابند تا از نظرات، خواست‌ها و راه حل‌های نیروهای تشکیل دهنده آن وحدت آگاه شوند استوار حاکمیت جدید به مردم حقه می‌شد. در حالی که وحدتی که ممکن است میان بخش‌هایی از مخالفان نظام حاکم بر پایه‌ی طرحی از پیش نویس یک قانون اساسی به وجود آید وحدتی خواهد بود آگاهانه، مثبت، مشخص و آشکار که از درون بحث و گفتگویی علنی و همه جانبه نسبت به آنچه باید جانشین نظام موجود شود به وجود می‌آید.

«در جریان این بحث و گفتگوی همگانی طبیعتاً نقاط ضعف چنین طرحی آشکار خواهد شد. نیروها و قشرهای مختلف اجتماعی که آمال و آرزوها و منافع متفاوت و بعضاً مخالف و متضاد با یکدیگر دارند، هر یک دیدگاه‌ها و منافع خود را آشکار خواهد ساخت. در جریان چنین بحث و گفتگویی نه تنها جریان‌ها و نیروهای مدافع و تأیید کننده، بلکه همچنین جریان‌ها و نیروهای مخالف و طبیعتاً نظرات آنان درباره‌ی ساختار نظام آینده نیز برای مردم روشن و آشکار خواهد شد...»

«۶. طبیعی است که هدف از وحدت و همکاری جریان‌ها، نیروها، عناصر و شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی پیرامون طرحی از پیش نویس قانون اساسی نمی‌تواند به منظور در دست گرفتن قدرت سیاسی باشد. زیرا چنین طرحی برنامه‌ای سیاسی نیست. بلکه طرحی است برای بحث و گفتگو درباره‌ی ساختار نظام آینده. بنابراین، هر یک از اجزاء آن چنان وحدتی می‌تواند اهداف و برنامه‌ی سیاسی خود را مطرح سازد و برای تحقق آن فعالیت و مبارزه کند بدون آن که مورد اتهام لطمه زدن به وحدت و همکاری قرار گیرد. این امر نیز به آگاهی یافتن مردم از اهداف و برنامه‌های جریان‌ها و نیروهای سیاسی کمک خواهد کرد.»

گمان می‌رود در این دو بند پایانی به روشنی چرایی پیشنهاد چنین طرحی که بیش از آن که طرحی سیاسی باشد، ساختار نظام آینده را به گفتگو و بحث می‌گذارد از هم گشوده شده است. پس این چگونگی آماده کردن پیش‌نویس و نکاتی که در آن باره به دیدنه گرفته شده است، پرداخته شده که در خور توجه می‌نماید:

روش تهیه طرح پیش‌نویس

بدان گونه که از نام طرح بر می‌آید، یعنی «پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری فدرال ایران»، نظام آینده نه تنها جمهوری است بلکه به گونه فدراتیو خواهد بود. در آغاز توضیح روش گفته شده که در دو قانون اساسی گذشته ما چه قانون اساسی برآمده از جنبش مشروطه و چه قانون اساسی کنونی جمهوری اسلامی چنین شکل اداره کشور پیش‌بینی نشده بوده است. این ادعا در عین درست بودن کلی آن چندان دقیق نیست، زیرا که انجمن‌های ایالتی و ولایتی پیش‌بینی شده در قانون اساسی پس از مشروطه به گونه‌ای ابتدائی پذیرش نظام فدراتیو بوده است که با کودتای ۱۲۹۹ و برآمدن حکومت خودکامه محمد رضا شاه پهلوی هرگز مجال برآمدن نیافت، این امر حتی هنگام رخداد آذربایجان به رهبری فرقه دموکرات و حتی پس از آن اعلام جدائی کردستان به رهبری قاضی محمد، برای زمان کوتاهی مورد بحث بود. خواست من از این یادآوری حضور پیشینه - هر قدر کم‌رنگ آن - است که نشان می‌دهد این امر حتی در دوران جنبش مشروطه - به‌ویژه با نقشی که انجمن‌های گوناگون در حفظ آن بر عهده گرفتند - در ذهن پیشینیان اندیشمند ما ناشناخته نبوده است. به هر روی در زمینه روش آماده کردن طرح پیشنهادی گفته شده است:

«ساختار نظامی که برای این پیش‌نویس مورد نظر بود ساختار یک جمهوری فدرال است. این امر در ارجاع به منابع ایرانی و استفاده از آن‌ها در تهیه‌ی این پیش‌نویس مشکلات حل‌ناپذیری را پدید می‌آورد. زیرا در دو قانون اساسی ایران، مشروطه و جمهوری اسلامی، موادی در این زمینه وجود ندارد و چنان که خواننده به هنگام خواندن متن پیش‌نویس خواهد دید در یک قانون اساسی فدرال تنظیم رابطه میان

مورد هر بندی نظر خود را دارد و به سهم خود در بحث و گفتگوی عمومی شرکت خواهد کرد.

امید داریم پروژه بحث و گفتگو درباره چند و چون نظام آینده ایران کمکی باشد در بالا بردن آگاهی شهروندان ایرانی نسبت به کلیت آنچه می‌خواهند جانشین نظام کنونی کنند.

بگذرید این را با شما در میان بگذارم، که من نخست در این اندیشه بودم که به تکثیر «پیش نویس» پردازم و از خوانندگان علاقمند بخواهم که در صورت تمایل «پیش نویس» را از خود من بخواهند، اما دیدم این کار بی جلب نظر فراهم آوردگان آن درست نمی‌نماید.

اما این نکته نیز ناگفته نماند که بر آمدن این احساس در من نه از سر شیفتگی به محتوای پیش نویس است. زیرا که من خود در بسیاری از بندها و اصل‌های آن گفتگو دارم و از لایه لای سطر سطر آن میتوانم حدس بزنم که چگونه این دوستان - با شناختی که از آنان دارم - برای فراهم آوردن آن «مصالحه» را برگزیده‌اند، تا دست کم این «پیش نویس» به عنوان عرصه‌ای برای تبادل نظر تنظیم شود.

بی آن که بخواهم به خرده‌گیری این کار بزرگ پردازم و باز دور باد که بخواهم پیشاپیش ذهن خواننده را در راستای ویژه‌ای بکشانم، من بسیار دوست میداشتم که در این پیش نویس با صراحت کشور ما به جرگه کشورهای می‌پیوست که با کاربرد جنگ افزار هسته‌ای، و دیگر جنگ افزارهای نابودی گروهی مخالفند و آشکارا از آن پرهیز می‌کردیم. همان گونه که پاره‌های کشورهای اروپایی با داشتن توانایی‌های دانشی، فنی و انسانی بهتر و بیشتر از ما چنین کردند. در دو کشور اتریش و سوئد، با همه نیازشان به منابع انرژی برپایه خواست همگانی مردم از ساختن نیروگاه‌های هسته‌ای چشم پوشیدند و حتی برنامه‌های تدارک‌ی نیمه انجام شده را نیز متوقف کردند. این میراث زشت نظام پیشین که تنها به عنوان پروژه‌ای نمایشی از خودبزرگی بینی آریامه‌ری تراوش کرده بود، اینک عرصه‌ای برای لغت و لیس آخوندهای آزمند شده است. در حالی که با معامله‌های پنهانی «بیخ متقابل» منابع نفت و گاز کشور را به حراج گذارده‌اند، و با آن که این گونه قراردادهای باید از تصویب مجلس شورای اسلامی همین نظام بگذرد، هیچکس از محتوای خانمان بریاد ده آنها آگاهی ندارد، اینان در پی گسترش آن «میراث شوم» برآمده‌اند و برای خرید پنج نیروگاه دیگر با سازندگان نیروگاه «چرتوبیل» به توافق رسیده‌اند. از جستار اصلی‌مان به دور افتادم. باری باید کوشید تا این پیش نویس به گونه‌ای گسترده در همه جا به بحث گذارده شود.

مختاری درباره ترور و ...

برخی دیگر از گروه‌های انقلابی که در جوامع سرمایه‌داری دمکراتیک علیه نظام تولیدی سرمایه‌داری مبارزه میکردند و دریافته بودند که بخاطر «عدم آگاهی توده از منافع تاریخی خویش» هیچگاه نخواهند توانست از طریق شرکت در انتخابات به اکثریت پارلمانی دست یابند، به این نتیجه رسیدند که «دولت پلیسی» Polizeistaat ماهیت واقعی دمکراسی لیبرالی را تشکیل میدهد. بنابراین گرایش آنها به تروریسم کوششی است برای نمایان ساختن چهره واقعی دمکراسی لیبرالی به توده‌ها، زیرا حکومت‌های دمکراتیک مجبور میشوند در برابر چنین مبارزهای به ابعاد خشونت دولتی بیافزایند و با محدود ساختن حقوق فردی و اجتماعی مردم، چنین به نظر میرسد که گویا چنین گروه‌هایی در نظرات خویش محق هستند. بطور مثال، پس از آنکه ویلی برانت یکی از برجسته‌ترین سیاستمداران حزب سوسیال دمکراسی آلمان با طرح شعار «جرات دمکراسی بیشتر» در سال ۱۹۶۹ صدراعظم شد، بخشی از جنبش دانشجویی و روشنفکری معروف به جنبش ۶۸ که خود را هوادار سوسیالیسم میدانست، «فراکسیون ارتش سرخ» را بوجود آورد و با دست زدن به اقدامات تروریستی در شهرهای آلمان حکومت ویلی

کشوری به صورت استانی است. در این قانون اساسی تقسیمات کشوری بر اساس الگوی دوم یعنی تقسیم کشور به استان‌ها است. بدیهی است که این امر مطلوب همگان نخواهد بود. مسئله‌ی فدرالیسم، آری یا نه، و شکل آن بدون شک یکی از مسایل حادی است که در تدوین هر قانون اساسی برای نظام آینده‌ی ایران مطرح خواهد بود. حسنی که طرح آن در این هنگام به این یا آن شکل دارد این است که سرانجام این موضوع مهم را به جای موضوعگیری‌ها و بیان‌های کلی نظری به طور مشخص مطرح می‌سازد تا زمینه‌ای مشخص برای بحثی مشخص باشد که در جریان آن هم پیچیدگی‌های این موضوع برای جامعه‌ای چون ایران روشن شود و هم از درون چنین بحث و گفتگویی نهایتاً راه حلی روشن و قابل قبول برای اکثریت جامعه خود را بنمایاند.»

«در جدایی دین از دولت، که رکن اساسی جامعه‌ی لائیک است. در جامعه‌ی آینده‌ی ایران مذهب رسمی وجود نخواهد داشت.»

«در پایان بار دیگر این نکته‌ی مهم را تکرار می‌کنیم که منظور از اراده‌ی این پیش نویس طرح قانون اساسی به هیچ وجه اراده‌ی یک قانون اساسی جامع و کامل نیست که در فردای تعویض نظام به رأی مردم گذاشته شود. بلکه هدف از طرح آن اراده‌ی یک پروژه است، یعنی فراهم آوردن زمینه‌ای مشخص برای بحث و گفتگو به منظور روشن شدن چند و چون نظام آینده‌ی ایران و دامن زدن به چنین بحث و گفتگویی در میان مردم در ایران و در خارج از کشور.»

دنبال کردن این گام بزرگ

به باور من آماده کردن این طرح پیش‌نویس از شمار ارزشمندترین کارهایی است که در بیست و چند سال گذشته از سوی روشنفکران و اندیشمندان برونمرزی انجام شده است. اما گام بزرگی که برداشته شده نیاز به پیگیری شایسته‌ای دارد. نخست آن که باید تلاش گسترده‌ای انجام گیرد که این پیش‌نویس به میان توده ایرانیان برونمرزی برده شود، محور بحث و فحص - اگر نه همه گروه‌ها - دست کم همه گروه‌های باورمند به نظام جمهوری - قرار گیرد. در این راستا باید پیش نویس همه جا در دسترس علاقمندان باشد. این کار میتواند از سوی «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» انجام گیرد که یک جا با هزینه‌های سبک‌تر چاپ شود و کوشندگان جامعه ایرانیان برونمرزی بدان دسترسی یابند و پخش آن را بر گردن بگیرند.

در گام بعدی باید کوشید این تلاش همراه نظرخواهی‌های لازم انجام گیرد، و احیاناً در گردهمایی‌های کوچک محلی علاقمندان پس از گردآوری نظرات بتوانند به «تبادل نظر زنده» پردازند. همچنین ضروری است که برای گردآوری این نظرات تدارکی دیده شود. نشریه «طرحی نو» میتواند بخش بزرگی از این تلاش‌ها را شکل دهد و احیاناً پیشرفت کار را بازتاباند، و خود با گشودن بخش ویژه‌ای نظرات تازه را آرام آرام منتشر سازد و شور بیشتری را برای شرکت همگان در این «تبادل نظر» برانگیزد.

برای گشایش «تبادل نظر» زنده میتوان چشم داشت که در آغاز کار، خود فراهم کنندگان پیش نویس نیز در پیشبرد کسار با عرضه دیدگاه‌هایشان یاری کنند، زیرا که خود آنان بدان گونه که در فزاینده‌ی پایانی زیر می‌گویند نظرات گوناگونی دارند.

در پایان بار دیگر این نکته‌ی مهم را تکرار می‌کنیم که منظور از ارائه این پیش نویس طرح قانون اساسی به هیچ وجه ارائه یک قانون اساسی جامع و کامل نیست که در فردای تعویض نظام به رأی مردم گذاشته شود. بلکه هدف از طرح آن ارائه یک پروژه است. یعنی فراهم آوردن زمینه‌ای مشخص برای بحث و گفتگو به منظور روشن شدن چند و چون نظام آینده‌ی ایران و دامن زدن به بحث و گفتگویی در میان مردم در ایران و در خارج از کشور.

گفتنی است که توافق میان ما تنها روی ارائه این طرح برای بحث و گفتگو است و نه روی یکپایه مواد آن. چون هر یک از ما نیز در

شهر را به دو نیم تقسیم کرد و با نصب سیم‌های خاردار که با مین‌های زمینی و تیراندازهای خودکاری که بر حضارهای خاردار تعبیه شده بودند، حفاظت میشدند، در آن سرزمین جامعه‌ای «بسته» را تحقق بخشید که سرانجام همچون جامعه «سوسیالیستی» شوروی از درون پوک شد و فروریخت.

با این نمونه‌ها خواستیم نشان داده باشیم که در تاریخ تاکنونی بشر، جامعه‌ای «باز» تر از آنچه که سرمایه‌داری لیبرال در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بوجود آورده، وجود نداشته است و با این حال جریانات تروریستی در این کشورها که خواهان گذار از سرمایه‌داری به «سوسیالیسم» هستند، به قلب حقایق می‌پردازند تا بتوانند به مبارزه «مرگ و زندگی» خویش حقیقت بخشند.

در عوض، در جوامع «بسته»‌ای نظیر ایران دوران محمدرضا شاه نیز با مبارزات تروریستی روبرو می‌شویم. در آن دوران، یعنی پس از آنکه اصلاحات ارضی به فرمان کندی و رهبری امینی-ارسنجانی در ایران تحقق یافت و در پی آن اصلاحاتی که از بالا و از سوی شاه برای تثبیت موقعیت خویش با عنوان پرطمطراق «نقلاب شاه و مردم» آغاز گشت، مبارزات چریکی و یا تروریستی گروه‌های همچون چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق به مثابه عکس‌العملی در برابر آن دگرگونی‌های اجتماعی تحقق یافتند. در آن دوران در ایران کیش شخصیت شاه بر همه چیز و همه کس سلطه داشت و او که دیکتاتوری خود را در پس لقب «آریامهر» پنهان ساخته بود، با کمک دستگاه «ساواک» که با کمک سازمان‌های «سیا» آمریکا و «موساد» اسرائیل بوجود آمده بود، آزادی اندیشه، گفتار و نوشتار را در مهار خود گرفته داشت. در آن چنان جامعه «بسته»‌ای روشن است که ادعای گروه‌های چون فدائیان خلق و مجاهدین خلق مبنی بر عدم وجود آزادی‌های فردی و اجتماعی ادعائی توخالی نبود و بلکه واقعیت ملموس جامعه را منعکس می‌ساخت. بهمین دلیل نیز ادعای این گونه گروه‌های سیاسی که خود در ساختار درونی خویش از هر گونه یافت دمکراتیکی تهی بودند، مبنی بر اینکه آنها بخاطر تحقق آزادی‌های اجتماعی مبارزه می‌کنند، برای توده مردم قابل قبول جلوه می‌کرد، زیرا آن گروه‌ها از سوی رژیم سرکوب میشدند که هرگونه آزادی سیاسی را از مردم نیز سلب کرده بود و حتی با ایجاد سیستم تک‌حزبی در ایران، یعنی با وجود آوردن حزب «رستاخیز» در پی تحقق وضعیت سیاسی مشابهی همچون شوروی و دیگر کشورهایی بود که در آنها دولت‌ها با استقرار سیستم تک‌حزبی‌کشورهای خود را به جوامعی کاملاً «بسته» تبدیل ساخته بودند. با ایجاد سیستم تک‌حزبی چنین به نظر می‌رسد که دولت در چنین جوامع «بسته»‌ای از اقتدار و توانائی و کارکردی نیرومند برخوردار است و بنابراین هدف اصلی مبارزات گروه‌های تروریستی آن است که نشان دهند چنین نیست و بلکه چنین حکومت‌هایی بر بنیادی پوشالی استوارند که با کوچکترین جنبش مردم درهم شکسته شده و از عرصه روزگار محو خواهند گردید.

اما همانطور که تاریخ دو سده گذشته نشان داد، حتی در کشورهای پیشاسرمایه‌داری همچون روسیه تزاری و یا ایران دوران پهلوی، گروه‌های تروریستی هیچگاه نتوانستند به قدرت سیاسی دست یابند، زیرا کارکرد آنها مبنی بر از جان گذشتگی و خود را قربانی جنبش ساختن، سبب می‌شود که از استقبال همگانی جامعه برخوردار نشوند، در حالی که اکثریت مردم هوادار زنده ماندن و بهتر زیستن هستند و نه آنکه خود را قربانی «خلق» و یا «سوسیالیسم» سازند که پدیده‌هایی مجرد و انتزاعی می‌باشند. بهمین دلیل نیز در بیشتر کشورهای که تروریسم سیاسی سبب تضعیف حکومت استبدادی گشت، همیشه گروهی به قدرت دست یافت که از اعتماد و پشتیبانی مردم برخوردار بود، کما اینکه در ایران نیز نه اقدامات تروریستی گروه‌های سیاسی سبب پیدایش انقلاب گشت و نه انقلاب سبب دستیابی گروه‌های همچون «سازمان فدائیان خلق» و یا «سازمان مجاهدین خلق» به اریکه قدرت سیاسی شد و بلکه این روحانیت به رهبری آیت‌الله خمینی و نیز سازمان‌های میانه‌گرانی چون

برانت را مجبور ساخت برای مبارزه با این گروه تروریستی تا حدی از دامنه آزادی‌های فردی و اجتماعی بکاهد. در این رابطه قانونی به تصویب رسید که کمونیست‌ها و کسانی که حاضر به پذیرش قانون اساسی آلمان نبودند، از حق اشتغال در ادارات دولتی محروم گردیدند. باین ترتیب از بخشی از جامعه حق آزادی انتخاب شغل گرفته شد تا نظام سیاسی بتواند به زندگی خویش ادامه دهد. «فراکسیون ارتش سرخ» که خود در بوجود آوردن چنین وضعیتی دخیل بود، با اشاره به این قانون و دیگر قوانین شبیه آن مطرح می‌ساخت که ماهیت رژیم سرمایه‌داری آلمان که متکی بر دمکراسی پارلمانی است، ماهیتی پلیسی است. آنها کارکردهای تروریستی خود را به مثابه فعالیتی افشاء‌گرایانه ارزیابی می‌کردند. رهبران «فراکسیون ارتش سرخ» آتش زدن فروشگاه‌ها، کشتن پلیس‌هایی که در خیابان‌ها گشت می‌زدند، ربودن و کشتن برخی از مدیران Manager اقتصادی و گروه‌های چریکی از سیاستمداران، حمله به برخی از پایگاه‌های نظامی امریکا در آلمان و کشتن برخی از دادستان‌ها و قضات دادگستری و ... را به مثابه مبارزه‌ای در جهت آگاه ساختن توده‌ها ارزیابی می‌کردند. این گروه، با آنکه در سطح جامعه کاملاً منفرد بود، اما چون در میان بخش کوچکی از جوانان چپ افراطی و روشنفکران دانشگاهی نفوذ داشت، توانست مدتی در برابر تهاجم پلیس آلمان دوام آورد، اما سرانجام از هم پاشید و متلاشی گشت.

جوامعی که آنها را «جوامع باز» مینامیم، دارای ساختاری متکی بر دمکراسی لیبرالی بورژوازی هستند. در این جوامع کم و بیش آزادی اندیشه، گفتار و نوشتار وجود دارد بشرط آنکه به کسی، گروهی و یا دینی توهین نشود. گروه‌هایی که در این جوامع به تروریسم می‌گیرند، از آنجا که جامعه را علیه نظام موجود تحریک میکنند، از حق آزادی ترویج و تبلیغ نظرات و «راه حل»‌های سیاسی خویش محروم میشوند. این گروه‌ها با بزرگ ساختن همین نکته میکوشند به هواداران خویش تفهیم کنند که آزادی واقعی اندیشه، گفتار و نوشتار در جوامع «باز» وجود خارجی ندارد و بنابراین برای تحقق جامعه‌ای که در آن چنین آزادی‌هایی تضمین میشوند، باید به مبارزه مسلحانه تروریستی گرائید. برخلاف «جوامع باز»، صرف‌نظر از چند استثناهای تاریخی (دولت-شهر یونان یکی از این استثنائات است)، تمامی جوامع پیشاسرمایه‌داری جوامعی «بسته» بوده‌اند. در این جوامع از آنجا که اندیشه دینی اندیشه غالب بود، در نتیجه هیچکس نمیتوانست علیه قانون دین که قانونی الهی و فرانسائی بود، سخنی بگوید، زیرا در آنصورت مرتکب کفر Blasphemie گشته بود و بنابراین باید ناپود میشد. بطور مثال در دوران خلافت عباسیان، حلاج را بخاطر آنکه ادعای «انالحق» بودن کرد، به دار کشیدند و در اروپا برونو جیوردانو Bruno Giordano را بخاطر آنکه کوشید باورهای دینی مسیحیت را با دستاوردهای دانش جدید که در اروپا در حال گسترش بود، ارتباط دهد، در سال ۱۶۰۰ در روم در آتش سوزانند. برونو بخود اجازه داده بود که زمین را جسطی از کهنکشان بداند که در نزد او لایتناهی و ابدی بود. او می‌پنداشت که نیروی الهی سبب میشود تا کهنکشان و همه اشیاء و پدیده‌هایی که بر روی زمین یافت میشوند، از نظم و حرکت برخوردار شوند. آنچه بر روی زمین میتوان یافت، نزد او پازتابی از کهنکشان بود.

دیگر آنکه در جوامعی که پس از انقلاب اکتبر در روسیه به مثابه جوامع «سوسیالیستی» بوجود آمدند، با جوامعی «بسته» سر و کار داریم، زیرا در این جوامع کسی حق نداشت برخی از دگم‌های سیاسی را انکار کند و یا مورد انتقاد قرار دهد. در دوران استالین، جامعه شوروی آنقدر «بسته» بود که رژیم «سوسیالیستی» خود مدعی کشیدن «دیواری آهنین» به دور آن کشور بود تا مبادا بورژوازی بتواند در جامعه «سوسیالیستی» نفوذ کرده و شالوده‌های تازه بنیان نهاده شده «سوسیالیسم» را نابود سازد. همچنین دولت «سوسیالیستی» آلمان شرقی که پس از جنگ جهانی دوم به کمک ارتش سرخ شوروی به وجود آمد، برای آنکه بتواند «سوسیالیسم» را از تهدیدات سرمایه‌داری «جنگ طلب» آلمان غربی دور نگاه‌دارد، با کشیدن دیوار در برلن این

برخلاف تمامی قوانین و عرف بین‌المللی است. ادامه سیاست سرکوب اسرائیل اما موجب گرایش بیشتر جوانان فلسطینی به مبارزه تروریستی می‌گردد و باین ترتیب با وضعیتی روبروئیم به ظاهر غیرقابل حل. امریکا و اسرائیل آغاز روند «صلح» را به خودداری فلسطینیان از اقدامات انتحاری وابسته ساخته‌اند، اما در مورد خشونت بی‌شمارانه ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی سخنی نمی‌گویند. فلسطینیان نیز خواهان بیرون رفتن ارتش اسرائیل از سرزمین خویش هستند، امری که اسرائیل حاضر به پذیرش آن نیست. باین ترتیب با کلاف سردرگمی روبروئیم که نقطه آغاز آن سیاست اشغالگرانه اسرائیل است و نه اقدامات تروریستی و همراه با خشونت گروه‌های فلسطینی.

حکومت مردمی، حکومت ...

با استقرار جمهوری اسلامی در ایران حکومتی بوجود آمد که این هر دو بود، یعنی هم مشروعیت مردمی داشت، زیرا در جریان همه‌پرسی، بیش از ۹۵٪ مردم به «جمهوری اسلامی» رای دادند و هم آنکه مشروعیت الهی داشت، زیرا قرار بود حکومت بر اساس ارزش‌های اسلام عمل کند.

در همان زمان برخی از آخوندهای تاریک‌اندیش کوشیدند با مطرح ساختن مواضعی خرافی، وجه الهی را بر وجه مردمی حکومت برتر سازند و در این زمینه کوشیدند خمینی را جانشین «امام غایب»، یعنی امام دوازدهم جلوه دهند که گویا در هیئت خمینی به جهان بازگشته بود تا عدل الهی را بر تمامی کره زمین حاکم سازد. اما از آنجا که حکومت جمهوری اسلامی و خمینی به مثابه رهبر بلانازع آن، در آن دوران از پشتیبانی گسترده مردمی برخوردار بودند، خمینی در برابر وسوسه‌های آن افراد «به خدا پناه» برد و طرح آن مواضع را «منع» کرد.

اما اینک و به ویژه پس از شکست پروژه «جامعه مدنی» به رهبری خاتمی، همه میدانند که رژیم جمهوری اسلامی پایگاه مردمی خود را از دست داده است و اگر همه‌پرسی نوینی درباره آینده نظام انجام گیرد، کمتر از ۱۰٪ مردم به ادامه استقرار «جمهوری اسلامی» رأی خواهند داد و ۹۰٪ خواهان حکومتی غیردینی و دموکراتیک خواهند بود.

همین واقعیت سبب شده است تا این بار جناح راست که می‌خواهد سلطه غیرمشروع خود را بر همه ارکان‌های نظام حفظ کند و قدرت بدست آمده را با چنگ و دندان نگاه‌دارد، راه دیگری در برابر خود نمی‌بیند مگر «ذوب شدن» در نظام «ولایت فقیه».

این بی دلیل نیست که آیت‌الله علی مشکینی که یکی از رهبران گردن کلفت جناح تمامیت‌خواه است، می‌گوید «علما و فقها از بهترین انسان‌ها هستند. طبقه بعد از معصومین همین فقها هستند... مراجع مثل پیامبران هستند... گاهی همین علما کاری میکنند که از معصومین هم بالاتر است». و یا آیت‌الله محی‌الدین شیرازی که هم‌زمان هم نماینده «ولی فقیه» در استان فارس و هم «امام جمعه» شیراز است، مطرح می‌سازد: «شورای نگهبان و ناظرین این‌شورا از طریق رهبری به سرچشمه وحی متصل هستند... همانطور که خدا می‌فرماید تکذیب پیامبر تکذیب خداوند است، تکذیب و تهمت به شورای نگهبان و ناظرین این‌شورا نیز تکذیب رهبری و خداوند است».

باین ترتیب «ولی فقیه» کنونی، کسی که دانش اسلامی او در سطح یک «حجت‌الاسلام» است، به وسیله «وحی» به خدا وصل میشود تا برای حکومت استبدادی جناح تمامیت‌خواه مشروعیت الهی و نه مردمی فراهم گردد و حق اظهار نظر و انتقاد از مردم گرفته شود. هم آنکه جناح راست، یعنی مافیای قدرت با این کار خود دارد زمینه را برای از میان برداشتن تمامی نهادهای انتخابی همچون مجلس شورای اسلامی و حتی نهاد ریاست جمهوری آماده می‌سازد که تا کنون نمودار مشروعیت مردمی نظام بودند. و در این میان می‌بینیم که خاتمه‌ای برخلاف خمینی که افراد را از «کفر» گفتن «منع» کرده بود، میکوشد بوسیله عاملین خود به این تصور کاذب دامن زند که گویا او به خدا وصل است و در نتیجه «معصوم و خطاناپذیر» اما همانگونه که پاپ «معصومیت» خود را از دست داد، ولی فقیه ما نیز به زباله دان تاریخ سپرده خواهد شد.

«تهضت آزادی» و حتی «جبهه ملی» بودند که توانستند بسا پشتیبانی مردم حکومت موقت را تشکیل دهند.

همانطور که دیدیم تروریسم سیاسی سلاحی است در دست کسانی که برای تحقق اهداف سیاسی خویش حاضرند به خشونت متوسل شوند. ویژگی این خشونت در آن است که تمامی تروریست‌ها مسی‌پندارند علیه حکومتی غاصب و متجاوز به حقوق مردم می‌جنگند و بهمین دلیل قهر خود را خشونتی جنگی ارزیابی میکنند. دیگر آنکه تروریسم به اهداف خود نه بوسیله خشونتی که بکار میبرد، دست می‌یابد، بلکه عکس‌العملی که صاحبان قدرت و حکومتگران در برابر خشونت تروریستی از خود انجام میدهد، ابزاری است که آنها را به اهداف خویش گامی نزدیک‌تر می‌سازد. برای آنکه بتوانیم این وضعیت را بهتر درک کنیم، به مبارزه تروریستی نیروهای آزادیخواه فلسطین در سرزمین اشغالی خویش و عکس‌العملی که حکومت اسرائیل در برابر آن نشان میدهد، نگاهی تحلیلی گریانه می‌اندازیم.

فلسطینیان میدانند که با دست‌های خالی نمیتوانند ارتش نیرومند اسرائیل را به زانو در آورند تا مجبور به ترک سرزمین اشغالی آنها گردد. بهمین دلیل آنها مبارزه تروریستی را در قبال اسرائیل برگزیده‌اند تا با بهره‌گیری از این ابزار بتوانند به اهداف خود دست یابند. یکی از هدف‌های مبارزه آنها این است که به اسرائیل تفهیم کنند نمیتواند بدون دادن قربانی در سرزمین‌های اشغالی باقی بماند. دیگر آنکه با حمله به شهرک‌های یهودی که در مناطق اشغالی ساخته شده‌اند، می‌خواهند به یهودانی که در این شهرک‌ها ساکن شده‌اند، تفهیم کنند که نمیتوانند در درازمدت در این شهرک‌ها از امنیت جانی برخوردار باشند و سرانجام آنکه با دست زدن به اقدامات تروریستی انتحاری در شهرهای اسرائیل می‌خواهند به مردم اسرائیل حالی کنند که امنیت آنها وابسته به استقلال فلسطین است و تا زمانی که اشغال سرزمین فلسطین ادامه یابد، نه فلسطینیان و نه اسرائیلیان از امنیت برخوردار نخواهند بود. این

سیاست که جوهر اصلی جنبش انتفاضه دوم را تشکیل میدهد، در نهایت بسیار موفقیت‌آمیز بوده است. اما حکومت‌های اسرائیل عقب‌نشینی در برابر اقدامات تروریستی فلسطینیان را نشانه‌ای از ضعف میدانند و بر این باورند هرگاه در برابر این اقدامات عقب‌نشینی کنند و به روند «صلح» تن در دهند، در نتیجه فلسطینیان میتوانند با گسترش ترور از اسرائیل امتیازات بیشتری را مطالبه کنند. بهمین دلیل اسرائیل میکوشد با گسترش خشونت در مناطق اشغالی هم از دامنه ترور بکاهد و هم آنکه به فلسطینیان حالی کند که محتوای روند «صلح» را اسرائیل تعیین میکند و نه فلسطینیان. ارتش اسرائیل منازل کسانی را که در ترورهای انتحاری خود را کشته‌اند، خراب میکند و موجب بی‌خانمانی خانواده آن شهیدان میگردد تا به اصطلاح پدران و مادران فلسطینی را مجبور سازد از پوستن فرزندان خود به سازمان‌هایی چون حماس و الاقصی و جهاد اسلامی و ... جلوگیری کنند. اینک نیز حکومت ائتلافی شارون تصمیم گرفته است نه تنها خانه‌های چنین افرادی را ویران سازد، بلکه آنها را از مناطق مسکونی خویش تبعید نماید. هم اینک ارتش اسرائیل بیست و چند تن از خانواده دو فلسطینی را که در دو اقدام انتحاری هم‌زمان در تل‌آویو کشته شده‌اند دستگیر ساخته است و تصمیم دارد آنها را به غزه تبعید نماید، امری که برخلاف کنوانسیون ژنو است. باین ترتیب عکس‌العمل دولت اسرائیل در برابر اقدامات تروریستی گروه‌های مبارز فلسطینی سبب میشود تا اسرائیل به ابعاد خشونت و سرکوب خود در مناطق اشغالی بیافزاید، امری که موجب گرایش جوانان بیشتری به سازمان‌های افراطی فلسطینی میگردد، زیرا آنها در شرایط خفقان و ادامه سیاست ویرانگریانه اسرائیل آینده‌ای برای خود نمی‌بینند و در نتیجه مرگ را بر زندگی خفت‌بار ترجیح میدهند. پس از یکسو مبارزه تروریستی گروه‌های فلسطینی امنیت را از مردم اسرائیل سلب میکند و تمامی مردم در این کشور در ترس و وحشت بسر می‌برند. از سوی دیگر اسرائیل به بهانه تأمین امنیت برای یهودان به سرکوب و وحشیانه فلسطینیان در مناطق اشغالی میردازد که

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Sixthyear No. 67

September 2002

منهجر مالی

درباره «طرح پیش نویس قانون اساسی» گامی بزرگ و اندیشمندانه

محمود گودرزی

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۸)

تروریسم سیاسی

تفاوتی بارز میان تروریسم و تروریسم سیاسی وجود دارد. خشونت تروریستی همیشه هدف معینی را تعقیب میکند. بطور مثال هنگامی که برخی از سناتورهای روم تصمیم به ترور سزار امپراتور روم گرفتند و در صحن مجلس سنا او را با ضربه‌های خنجر کشتند، مرتکب عملی تروریستی گشتند. آنها با کشتن تزار به هدف خود رسیدند، زیرا توانستند کسی را که «مقصر» وضعیت «تانهجار» موجود بود، از میان بردارند. همچنین هنگامی که برادر لنین به همراه تنی چند از نارودنیک‌ها تصمیم به کشتن تزار گرفتند، اما در اقدام خود موفق نگشتند، دست به عملی تروریستی زدند، زیرا آنها می‌پنداشتند که با حذف تزار، یعنی کسی که مقصر وضعیت فلاکت‌بار روسیه بود، میتوانند وضعیت سیاسی آن کشور را تغییر دهند.

اما تروریسم سیاسی هدف دیگری را تعقیب میکند. تروریسم سیاسی میکوشد با ترور اشخاص و افراد و حتی توده مردم حکومت را به عکس‌العمل در برابر اقدامات خشونت‌گرایانه خویش مجبور سازد. هدف تروریسم سیاسی آن است که حکومتگران را مجبور سازد در برابر آن اقدامات تروریستی به خشونت دست زنند. همین واکنش سبب میشود تا در جامعه «وضعیت انقلابی» حاکم گردد. بطور مثال ترور آیت‌الله بهشتی، رجائی، باهنر و برخی دیگر از رهبران جمهوری اسلامی را میتوان ترور سیاسی نامید، زیرا این اقدامات باید از یکسو رژیم جمهوری اسلامی را متزلزل میساخت و همین تزلزل باید سبب میشد تا رژیم از خود عکس‌العمل همراه با خشونت نشان دهد و همین واکنش باید در جامعه شرایط را برای «انقلاب نوین» مهیا میساخت.

نمونه ایران خود نشان میدهد که در نیمه دوم قرن بیستم گرایش به تروریسم سیاسی در بیشتر کشورهای جهان سوم جنبه همگانی بخود گرفته بود. در بیشتر این کشورها نیروهائی که علیه سلطه اقتصادی و سیاسی امپریالیسم جهانی مبارزه میکردند، بخاطر وجود شوروی و اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» می‌پنداشتند که میتوانند با بهره‌گیری از ابزار ترور، هم مبارزه علیه امپریالیسم را به پیش برند و هم آنکه با برخورداری از پشتیبانی نظامی، سیاسی و اقتصادی اردوگاه «سوسیالیسم واقعاً موجود» خواهند توانست پس از کسب قدرت سیاسی، «سوسیالیسم» را در میهن خود متحقق سازند، نظامی که در آن مالکیت دولتی جانشین مالکیت خصوصی میگردد. باین ترتیب این توهم وجود داشت که به شرط پیروزی این نیروها در مبارزه و کسب قدرت سیاسی، استثمار انسان بر انسان در این کشورها به زباله‌دان تاریخ سپرده خواهد گشت و یا آنکه تاریخ متکی بر استثمار به پایان محتوم خویش خواهد رسید.

ادامه در صفحه ۱۳

پس از انتشار «طرح پیش‌نویس قانون اساسی» از سوی «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران»، این طرح با استقبال زیادی مواجه گشت. از آن جمله آقای محمود گودرزی از مبارزین با سابقه و متعهد به دموکراسی و آزادی ایران در مقاله‌ای که در نشریه «شهروند» نوشت که هم‌زمان در کانادا و آمریکا انتشار می‌یابد، نظرات مثبت و سازنده خود را درباره «طرح پیش‌نویس قانون اساسی» مطرح ساخت و از سوی دیگر «شهروند» تصمیم به انتشار تمامی «طرح قانون اساسی» گرفت. دیگر آنکه نامه‌ها و یادداشت‌های زیادی از ایرانیانی که دل‌هاشان برای ایرانی آزاد، مستقل و دموکرات می‌تپد، در تأیید و استقبال از کاری که «شورای موقت» انجام داده، دریافت داشته‌ایم که موجب دلگرمی ما گشته است.

لازم دیدیم در این شماره نوشته آقای محمود گودرزی را در اختیار خوانندگان این نشریه قرار دهیم «طرحی نو»

درآمد

گذار تاریخ توده‌های جهان با فراز و نشیب‌های فراوان همراه است. اگر در گذشته گذار از این فراز و نشیب‌ها، پیروزی‌ها و شکست‌ها وابسته به برآمدن کسانی در پوشاک شاهان و سرداران جنگی بود، دست کم از آغاز سده گذشته میتوان گفت این روند اعتبار خود را از دست داده و کمابیش مردم در رقم زدن سرنوشت خویش میتوانند تأثیر گذار باشند. همان گونه که در کشور ما مردم در آغاز سده گذشته با جنبش غرور آفرین خود کوشیدند در این روند سهمی داشته باشند.

با آن که سرنوشت کنونی کشور ما سخت تیره می‌نماید، اما این واقعیت است که ما به‌عنوان نخستین کشور آسیائی کوشیدیم بر استبداد مطلقه سلطنت لگام بزینم و تاوانش را با حکومت خود کامه بیست ساله رضا شاه پرداختیم. نیز نخستین کشور نفت‌خیز جهان بودیم که در برابر قدرت بی‌کران کمپانی‌های بزرگ نفتی قد برافراشتیم و شرکت نفت انگلیس را در مجامع و دادگاه‌های جهانی محکوم ساختیم. و باز تاوانش را با کودتای ۲۸ مرداد پرداختیم و خود کامگی محمدرضا شاه بر سر مردم سایه افکند. و باز ملت ما بود که برای استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی که این هر سه در دوران نظام پیشین لگدمال شده بود، در بهمن ۱۳۵۷ با پا خاست و بار دیگر تاوانش را با برآمدن نظام واپسگرایی جمهوری اسلامی پرداخت.

این سه خیزش بزرگ و فراگیر در یک سده را نباید کوچک گرفت. گر چه هر بار برای هر خیزش تاوانی گران پرداختیم، اما هر یک از آنها در جای خود و در پهنه جهان تأثیر خود را بر جای گذارد. از دیدگاه تاریخ و بررسی خیزش‌های توده‌های دیگر در جهان همواره این اندیشمندان و روشنفکران یا «اقلیت پویا» در هر جامعه بوده است که در برابر ناروائی‌ها صلا در داده و توده مردم را به جنبش فراخوانده است. و نیز از قانونمندی‌های تلاش‌های فراگیر مردمی است، آن‌گاه که چنین کوششی با شکست روبرو گردد **ادامه در صفحه ۹**

«طرحی نو» نیروی آزادی‌طلب برای بخش نظرات کسانی که خود را بازوی از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. «طرحی نو» با برنامه Word97 تهیه میشود.

نشانی نشریه: حساب بانکی: نشانی مسئولین شورای موقت:

Postfach 10243 60024 Frankfurt Germany	Mainzer Volksbank Konto-Nr.119 089 082 BLZ: 551 900 00	Postfach 1402 55004 Mainz Germany
--	--	---

هالی تکمیل‌شده معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در آمریکا. آرمین شش‌ماهه ۱۰ یورو در اروپا، ۱۰ دلار در آمریکا